

تصویر مرحوم شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ الرّئیس

منتخب نفیس از آثار
حضرت شیخ اکبر

شرح احوال و گذارشاتی است که بخواهش دوستان
هندوستان جناب مستطاب برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع
الکامل مجمع العلوم والفضائل العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتبحرین
وزبدة المتالهین مرجع اصحاب العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد
الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع جناب
التقوی والتقدیس مولانا الشیخ الرئیس دام الله ایام افاضاته العالیه بقلم معجز رقم مرقوم فرمود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که وصف جلوات جمالش از حد عبارت افزون است
وکشف سبحات جلالش از مد اشارت بیرون همینقدر هست که سالک شهود
خدا تا مالک حدود خودی است ذوقش ادواری دارد وشوقش
اطواری و بمناسبت مراحل سیر و سلوک رفتاری و گفتاری لاجرم ارواح
معانی در صورت الفاظ و کسوت عبارات تنزل و تجسم می پذیرد و تلاطم
امواج قلب بشاطی قالب میریزد و حقایق کلیه صور تعبیرات جزئیه میگیرد و
انیست یکی از طورات تنزل ملکه و روح باذن الله و امره رب الفتوح

در نشأت نفس انسانی و تطورات نفس رحمانی که روح مجرّد در صورت
دحیه میآید و جبرئیل در هیأت دحیه چون نوبت اشراق رسید و دولت
استغراق این ادبا از جزر و مدّ و تموج من غیر حد باز استند بارقهٔ محبت
و صاعقهٔ مهابت شاهد غیبی هستی را هر و را محترق و منصعق مینماید انگاه
خاطر خسته میشود و فراموشی میاید و زبان بسته میشود و خاموشی میآید تا
غیرت بحر را حیرت از حرمن وجود نگذارد آنکه هم در باد ابادی هوای
فنا منثور و هبا کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف نخستین اشراق
صبح حقیقت خواجهٔ دو سرا شب رو سبحان الذی اسری بعبده المؤید
من عند الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که بی تعلیم الهی رب زدنی
علما گوید بار دیگر در وادی رب زدنی تحیرا پوید تا بدانی ای درماندهٔ تا
سرگردانی که نتیجهٔ علم تحیر است و صورت مطلوب فوق تصور تو بزرگی و
در سینه کوچک نمائی

و این بنده را در ابتدای شباب تشویق احباب بسرودن اشعار و نمودن افکار
رغبتی تمام بود و بدون تکلف و توقف معانی لطیفه را که در خاطر محزون
مخزون بود در طی سخن موزون بیرون آورده با قتضای موارد غزلها

وقصاید پر داختمی با اینکه معاصرین و معاشرین از نثر و نظم این بنده ذخیره‌ها دارند و مجموعه‌ها گرد آورده‌اند هرگز بخیال آن نبودم که نتایج فکر خود را جمع آوری کرده نظم و ترتیبی دهم زیراکه میدانم قامت معنی بلند است و کسوت لفظ نارسا بلکه باعتباری نسبت معانی با الفاظ نسبت غیر متناهی است

معانی هرگز اندر حرف نآید	که بحر بیکران در ظرف نآید

و این مختصر مجموعه که بهمت دوستان هندوستان بطبع رسیده فقط حاصل التقاط و اقتطاف میرزا حسن محرّر است که یکی از نویسندگان مخصوص احکام شرعیه است و سالهاست با قدم صدق همراه و هواخواه بنده است و کفالت و وکالت امور خراسانم و علائق شخصیه آن سامانم بعهدهٔ امانت او است بهرحال روی سخن با صاحبدلانی که سخن سنجند و حرف فهم نه مردمان لایعقل عبدهٔ وهم که ثیبات افکار را از طیبات ابکار نشناسند و صحیح را از سقیم و منتج را از عقیم ندانند قل لایستوی الاعمی والبصیر

هر کس ز دیار آشنائی است	داند که متاع ما کجائیست

چون سرگذشت و شرح احوال این بنده را خواسته‌اند که مقدمهٔ این مجموعه مطبوعه نمایند حسب الاراده عرض میکنم والله ولی التوفیق

ترجمهٔ حال

ابو الحسن میرزا المعروف بالشیخ الرئیس اذاقه الله حلاوة التقدیس پدر بزرگوار نامدارم حسام السلطنه شاهزاده محمد تقی میرزا پسر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار است اسکنهما الله فی جوار رحمته وخصهما بمزید فضله وکرامته چون احوال جد امجد و پدر نیکوسیرم را در کتب تواریخ سلاطین قاجاریه بسلک ثبت وضبط آورده اند این بنده شرحی نمیدهم والدهٔ ماجده ام صبیهٔ سهراب خان ازنجباو امرای گرجستان و از جمله اسرای زمان شاهنشاه سعید شهید مرحوم آقا محمد خان عاقلهٔ زمان بود وعقیلهٔ زنان در بلاغت تحریر و طلاقت تقریر دست طولا داشت بل ید بیضا انچه به خاطره و انچه به نادره سخن مردانه گفتی و دردانه سفتی و غالبا در طی کلام باقتضای مقام آیات شریفه و اشعار لطیفه استشهاد نمودی با علما و امرا حسب المناسبه مکالمه و مکاتبه کردی و باصابت فکرت و اصالت فطرت در امور مهمه و وقایع مدلهمه اندیشهای مفید ورایهای مجید داشتی سیاست منزل و ریاست بیت پدر بزرگوارم و حل و عقد جمیع امور بعهدهٔ کفایت و ذمهٔ درایت وی راجع بود تلویحا باسمها این شعر مثنوی را می نویسم

مادح خورشید مداح خود است | که دو چشم روشن و نامرمد است

مولد این بنده دار السلطنه تبریز است در سنهٔ هزار و دویست و شصت و چهار هجری از قرار تقریر مرحومه والده ام در طفولیت که بودم شیرجو بمرض جدری مبتلا و از یک دیده نابینا شدم ناخوشی وبا در تبریز بروز کرد همه از واهمه فرار کردند چون ببقای من رجائی نداشتند و بوجودم اعتنائی با مایهٔ آبله بدایهٔ قابله دادند و سفارش مختصر تجهیز و تکفین کردند قضا را بمرض موحش وبا گرفتار شدم و بعنایت الهی از آن درد بیدرمان بهبودی یافتم و مادهٔ جدری و نابینائی چشم رفع شد عَسَی اَن تَکرَهوا شَیئاً وَ هُوَ خَیرٌ فضل مسبب الاسباب لا غیر وَ رَجَعناکَ اِلی اُمِّکَ در سن شش سالگی مرا بمکتب گذاردند مرحوم ملا عبد العلی که شخص پرهیزکار و معلم عموم امیرزادگان والاتبار بود قرائت مصحف شریف مبارک را باین بنده تعلیم کرد در اندک زمانی قرآن مجید را ختم کرده بآموختن خط و فرا گرفتن کتب فارسیه مشغول شدم در ظرف قلیل مدت بطور خارق عادت از همهٔ اقران و اخوان پیش راندم و بیش خواندم و بمقدمات علم صرف پرداختم و صیغ مشکله را بسهولت ساختم یازده ساله بودم که در خدمت پدر بزرگوارم بدار الخلافه طهران آمدم

در مدرسهٔ ملا آقا رضا علم نحو و منطق را از جناب غفران مآب ملا علی دماوندی
که از جملهٔ فضلا و صلحا بود میآموختم و بعون الله در هفته بقدر یکماه دیگران
میآموختم در خاطر دارم تازه بلسان عربی آشنا شده بودم بتراوش قلبی
و نمایش غیبی این کلمات موزونه را نوشتم و ارائه و اشاعه کردم صغرا و لالا
نسا کبیره الا و لا و علا برادرانم بتحسین بخروشیدند و ضرب و شتم خویش را
در این جرم خودستائی و خودنمائی بنده کافی ندیدند معلم بث شکوی کردند
و عرض بلوی که فلان خوب کبیره کرده و چوب کثیر میخواهد ان فی یوسف
و اخوته لآیات فزون دارم از اینگونه حکایات چهارده ساله بودم
که در رکاب والد ماجدم بزیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مشرف
شدم پدر والاتبارم دران بلدهٔ طیبه مرحوم و در توحید خانهٔ مبارکه
فی جوار رحمة الله مدفون شد و عجب اینست هنگام رحلت و موقع وداع
و وصیت اذ حضر یعقوب الموت با هر یک از حاضرین در عالم احتضار
چیزی میفرمود همین که دیده گشود و مرا دید فرمود فرزند تماشا و بعد ازین
مصیبت عظمی بطهران آمدیم خویشان و خیراندیشان گفتند حالیا مصلحت
وقت دران می بینیم که با امیرزادگان عظام در سلک اجزای نظام درآئی

با اینکه والده ماجده ام باقتضای تقوی و انقطاع از دنیا قبا میل نداشت
کار رضا دادند بامر جناب غفران مآب میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم
بمدرسه نظامی سپرده شدم قریب دو سال هندسه وحساب میخواندم و
قواعد مشق سربازی میاموختم همه روزه درمیدان مشق از فوج دماوند عرض
وطول میدانرا با تفنگ سنگین بزحمت فوق الطاقه گاه درقت گاه در یتاقه
می پیمودم باقران واتراب وهمدرسان احباب مناظرات ومحاورات
داشتیم وهمت شرح المطاحیث اسامو ولی در انوضع که باید باقتضای
جوانی خرسندی ورضامندی داشته باشم باطنا ملول بودم وان لباس
عاریه می پنداشتم وهم در ان ایام همه روزه در محضر جناب ذو الفنون
شیخ جعفر ترک رحمه الله حاضر شده بانهایت اهتمام وشوقی تمام بمباحثه کتب
ادبیه ومعانی بیان مشغول ومشعوف بودم بحز شوق قلبی ومحرک روحانی
برحسب صورت مربی نداشتم ادبی ربی وقتی والده ماجده ام بعزم
مهاجرت از طهران وقصد مجاورت درخراسان حرکت کردند به بنده هم
فرمود یا بنی ارکب معنا جذبه توفیق مرا طوری منجذب کرد که شیفتگیها
وعشقهای معنکی بیست یازده بر انفت برادرم نواب والا شاهزاده محمد

هاشم میرزا معین التولیه بجناب اقدس و آستان مقدس حضرت ثامن الائمه
روحنا فداه التجا آوردیم و بانیت پاک والده ماجده تا همه جا همراهی کردیم
تولیت سرکار فیض آثار با جناب مغفرت مآب حاجی قوام الملک شیرازی
طاب ثراه بود بملاحظه سوابق حقوق و مناسبتهای موروثه درنگاهداری و
پذیرائی ما حق فتوت را ادا کرد بلکه شرط ابوت را بجای آورد و من جمیع الوجوه
کفالت و کفایت امور ما را بعهده مردمی و عنایت خود گرفت در ضمن
این ملاطفتهای پدرانه نواب اخوی معین التولیه سرکار فیض آثار نمود و
برای تلبس بنده بلباس اهل علم و آزادگی و خلع لباس شاهزادگی مجلس
بزرگ ترتیب فرمود و مرحوم ملا محمد تقی مزینانی را گماشت که فنون ادبیه
و علوم ادبیه را با او مذاکره کنم و در محضر جناب میرزا نصرالله شیرازی
مدرس ریاضی و مقدمات کلامیه میخواندم چون غرق نعمت حاجی قوام
بودیم در کمال آسایش بتحصیل علم پرداختیم و مرحوم حاجی قوام بشعرهای
بنده رغبتی داشت و حسب الاراده آنمرحوم غزلهای شیوا و قصاید غرا گفتم
و مجموعه بزرگی شده بود و اکنون هیچ متذکر نیستم تخلص این بنده در شعر
حیرت بود و هنوز متحیرم که دهقان بچه کار کشت ما را بعد از رحلت حاجی

قوام اسکنه الله فی دار السلام میل بعلم حکمت و کلام کردم در نزد مرحوم
ملا ابراهیم حکیم سبزواری که از تلامذه مرحوم فخر المتألهین حاجی ملا هادی سبزواری
بود بمباحثه کتب کلامیه مشغول شدم و شرح منظومه حاجی ملا هادی سبزواری را
در محضر او خواندم و غالب کتب معموله را دیدم اتفاق سفر طهران پیش آمد
در مجلس مرحوم آقا علی مدرس حکیم حاضر و دو سال بمباحثه اسفار اربعه گذرانیدم
لحظه از تتبع کتب و تصحیح نسخ علمیه سفرا حضرا خودداری نمیکردم بعد از مراجعت
بخراسان بمضمون منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب المال علم طب قدیم را
فرا گرفتم علما و عملا شرح اسباب و شرح نفیس و کلیات قانون را درس
گفتم چون از این مقدمات فراغتی حاصل شد بعلوم شرعیه اقبال کردم شرح
لمعه و قوانین را در محضر مرحوم جناب ملا محمد رضای مجتهد سبزواری استفاده
نمودم فصول و رسائل اصول را در خدمت مرحوم وحید العصر جناب حاجی
میرزا نصر الله مجتهد طاب ثراه فرا گرفتم فقه خارج و تقریرات درس مرحوم
خلد آشیان فرید دهره و اعلم العلماء فی عصره شیخ مرتضی انصاری قدس
الله روحه را از جناب غفران مآب حاجی ملا عبد الله مجتهد کاشانی تعلیم کردم
برای اینکه از ذلت تقلید در سایه عزت تجدید بیرون آیم از مشهد مقدس

بعتبات عالیات مسافرت کردم شش ماه در کربلای معلی مجالس درس
مشایخ و فضلا را دیدم و همه روز حاضر میشدم چهار ماه در نجف اشرف
باستماع تقریرات عالیه اساتید عظام و اساطین فخام بسر بردم تا آنکه
بزاویه مقدسه سر من رای مشرف شدم و از حضور معارف ظهور حضرت
عماد الملة و الدین اعلم الفقهاء و المجتهدین مرجع المسلمین و الموحدین نایب الامام
علیه السلام آقای حجة الاسلام سرکار شریعتمدار میرزا دام ظله العالی مستفیض
شدم و در آن حوزه مبارکه رحل اقامت افکندم روزی فرمودند چگونه
یافتید محافل جلیله عتبات مقدسه را عرض کردم هر کس طلوعی کرد و پیش
هر کدام شروعی کردم هدار بی گفتم اکنون که بوجه مبارکه حضرت
عالی وجهت وجهی یقین دارم تربیت بنده بدست توجه و ظل عنایت
آنحضرت راجعست از همه باز آمدیم و با تو نشستیم الحمد لله در پرتو
این انسان کامل و مرکز مکارم الاخلاق و الفضائل در اعلی درجات کوشش
و اجتهاد باستفاده و استفاضه مشغول بودم و حضرت استادنا
العلام حجة الاسلام باین بنده توجهی خاص داشتند و التفاتی ممتاز علاوه
بر کسب فیوضات از آن شخص مکرم و وجود معظم که بدون اغراق میتوان

گفت و انه رجل الدنیا و واحدها از مصاحبت حواریین آنحضرت
و مخصوصین حوزهٔ شریفه که هریک در علم و فضل و قدس و تقوی و اخلاق
حمیده و ملکات مرضیه و علو همت و سمو فکرت و صفای فطرت یگانهٔ
عصر خود و وحید دهر فیضها بردم و بمبادلهٔ افکار طرفها بستم و دو سال کم
از اقامت در آن ناحیه مقدسه گذشت من حیث لا یحتسب اسباب زیارت
بیت الله الحرام فراهم آمد بمساعدت همسفران فرخ لقا و با محبت و صفا
عظیم القدر و بزرگ منش با اجازت حجة الاسلام عازم حجة الاسلام شدم
و از راه جبل بطور سهل ذهاباً و ایاباً در نهایت آسایش و راحت باین سعادت
عظمی فائز گردیدم و من لطائف الرؤیا چند ماه قبل از انعقاد لوازم این سفر
الی الله جناب مستطاب علام همام فاضل نحریر آقا میرزا ابراهیم شیرازی زاد
فضله و دام تاییده و توفیقه خواب دیده بودند که گویا با احباب و رفقا
در کنار شط ایستاده اند و در طرف دیگر شط باغی نمایان است پر از اثمار
و ازهار و اشجار و انهار ولی راه عبور بآن جنت عالیه منحصر است تخطی
از نیزا که اصلشان در آب مترکز است و سنانشان ظاهر سائر فضلا و عقلا
هنوز در خیال آن مقصود و صعب العبور بودند که این بنده کالبرق الخاطف از

آب گذشتم در هنگامی که عازم حج بودم با جناب مستطاب فاضل مشار الیه
تصادف کردیم نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انی ذاهب
الی ربی و ذلک تاویل رؤیاک من قبل

	هو البعل الماذی شیئاره امرٌ		بغاه و اطراف الرماح لعابه	

بعد از رجعت از مکه معظمه نیز یک سال در ناحیه سرّمن رای توقف کرده بتنقیح
مسائل دینیه و مباحث شرعیه مجاهده نمودم همین که موقع مراجعت بوطن
مقدس و ارض اقدس رسید بتمام راحت و روحانیت و اسایش و درفاهیت یا
تودیع کردم بعد از ورود بخراسان کثر الفساد من الحساد و دفعت الی براثن الاسا
ولی با کمال استقامت بوظائف مقدسه دینیه مواظب بودم و بمنبر و محراب
و مذاکره با طلاب بسعادت مکان حتی الامکان تسلی خاطر از واردات
میدادم تا نوبت حکومت آصفیه آمد کالتی نقضت غزلها بر خلاف توقع و حفظ
مرتبه ازاد اطواری ظهور کرد که تکلیف خود را در هجرت دیده بقوچان رفتم
امیر خراسان و حکمران قوچان شجاع الدوله امیر حسینخان انقدر در پذیرائی
و نگاهداری من بنده بذل مال و صرف خیال کرد که ما فوق آن بتصور نیاید
چیزی که مایه امتنان و تشکر دائمی بنده است ان استقامتی بود که در مقابل

حکومت مستقله مستبده بروز داد و حال آنکه در کدخدائی بنده همه روزه انواع
تهدید و تخویف باو میرسید و حکمران خراسان رعد و برق مینمود و آن امیر
الامراء و یگانه مرد خراسان اصلا هراسان نمیشد و بترویج و تأیید می افزود
و گرنه انفاق مالی هرچه کرده باشد بازدون استحقاق بنده و همت او
بوده و همت الدنیا اجل من الدهر زیاده بر یک سال بموعظه و ارشاد و
تدریس علوم شرعیه در آن دار الامن بسر بردم بمساعدت استخاره از راه عشق
آباد و طریق قسطنطنیه ثانیا عزیمت حج کردم حاجی ملا محمد قاینی خراسانی
که در حساب دوستان فرد بلا ثانی است و بوجود بنده مجذوب و فانی
همراه بود و بعد از تجدید عهد بازیارت حرمین محترمین و عرض تظلم عاجزانه
بعتبه عرش مرتبه سلطان سریر اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
باسلامبول مراجعت نمودم و قریب دو سال بطور حکمت و موعظه حسنه کسب
شهرت تامه کردم و جلب قلوب خاصه و عامه بحمد الله ابواب گشایش و هنیا
هایش باز و فراهم بود با آنکه وظیفه دانی و موقع شناسی اولیای دولت علیه
ایران مقتضی بود که طول اقامت مرا در آنمرکز سلطنت اسلامیه مغتنم بشمارند
و از وجود من استفاده روحانی نمایند بهر ملاحظه که بود اصرار در معاودت

با ایران کردند من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدمیت جناب
اجل عالی معین الملک سفیر کبیر رعایت مرا مجبور کرد که حفظ مرتبه ایشان را
مقدم بر صلاح شخصی خود بدانم و با علم بمآل سوء عاقبت خود را بتهلکه و بلیه
دچار کنم از راه رشت بدار الخلافه طهران آمدم از انصاف نمیگذرم و بهر شرا
نیز میگویم جناب مستطاب اجل افخم وزیر اعظم امین السلطان معامله که
در مهمانداری و پذیرائی بنده از ایشان ظهور کرد با احدی از این قسم معمول
نشده بود در عمارت مخصوص خودشان با نهایت عزت و احترام منزلم
دادند و دقایق ضیافت و نکات ملاطفت را رعایت میکردند و بطوری
خصوصی صحبتهای دوستانه میداشتند و هنگام تودیع یک انگشتر الماس
گرانبها هدیه دادند فرامین و احکام در کمال سختی و استحکام صادر و بدست
بنده سپرده شد ولی چون اصول اجرای احکام دولتی در ایران جاری
نشده و میل شخصی یک حاکمی بقول صوفیین حاکم بر همه احکام بلکه دارد و بر آن
ارقام است در ورود بخراسان بهزار زحمت و اشکال مبتلا شدم و بحسن
اشکال تمهید اهانت داعی و تعطیل احکام صادره را اتفاق نمودند برای
هر وقف بی مایه و سقف بی پایه که در زمان غیبت بدست همکاران اتفاق

بود باید بسؤال وجواب رفت و مدافعه وجدال کرد و چون تولیت حاضره شنیده بود که حضرت وزارت اعظم وعده کرده اند که تولیت آستان قدس را بداعی واگذار فرمایند که بطور مشروع و مطبوع ا ره شود انهم ضمیمه مفاسد عقیده و مزید علت گمیده بود و در این اثنا انواع بلایای آسمانی و مصائب ناگهانی پیش آمد ان الله و له الحمد ابتلا نا بمصائب جلیلة نقص اموال و انفس و ثمرات هجوم آور شد و اعظمها رحم العدی وجفا من احبائی تسلیت همه واردات را از طرف حضرت مستطاب اشرف والا رکن الدوله حکمران خراسان مترصد بودم که با بنده محبت و عاطفتی فوق العاده داشتند و ارتباط و اتحاد ذات البین بدرجه بود که هرچه میگفتیم می پذیرفتند و اصلاح مقاصد مشروعه مردم را بتوسط مخلص میخواستند و در ترویج و اجرای احکام شرعیه و حمایت حدود و حقوق داعی ابدا خودداری نمیکردند از انجا که نزغات شیاطین در نفوس امراد سلاطین گاهگاهی سوء تاثیری دارد برخلاف انتظار اراده غضبی کردند و اسائه ادبی ولی من دران مقدمه غیر مرضیه از شخص ایشان آزرده نشدم با اینکه

علی المرء من وقع الحسام المهند	وظلم ذوی القربی اشد مضاضة

این بود در دفعه ثالثه که بزیارت مکه معظمه و مدینه منوره مشرف شدم هیچوقت
دلم همراهی میکرد که در حق ایشان بد دعائی کنم رابطه این رشته واسطه این
کیدرا از مقام سلطنت حقه حضرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و توسل صادقانه
کیفر خواستم هنوز باسلامبول برنگشته بودم که قطع دابر القوم الذین ظلموا
در این نوبت ثالثه که حج گذاردم چون بخیال مهاجرت مدید ذلک رجع
بعید حرکت میکردم ناگزیر با عیال و اولاد متوکلا علی الله رب العباد در یازدهم
رمضان هزار و سیصد و نه هجری در آستان حضرت ثامن الائمه روحی
فداه بزیارت تودیع عتبه بوس شده از روحانیت آنمقام رفیع اعلی
بامیدواری ما ودعک ربک وما قلی استمداد کرده بیرون آمدم تا
از صراط مستقیم بعشق آباد آمدم مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
چون موسم هجرت هنوز وسعتی بود و سیاحت را مجال و فرصتی سیروا
فی الارض را کار بسته با دل شکسته بلحاظ فانظروا الی آثار رحمة الله منفردا
کالسیف عری متناه عن الخلل سمرقند و بخارا را کاملا سیاحت کردم در
ذهاب و ایاب مرو و چهارجو و صحراهای ترکمان نشین را بانظر عبرت

دیدم و گفتم

همان مرحلست این بیابان دور	که از ما گرفتند با قول زور

جائی که مکمن ذئاب و سباع بود و مسکن قوم وحشی الطباع باین درجه رامی و آرامی از کجا آمد آرام وجره فی آساد خفان همانا ملای روم بلسان غیب وصف این حال را گفته

چیست خود آلاچق این ترکمان	پیش پای نره پیلان جهان

چیزیکه انحضرات را دم و دنباله بود و بقول عربها ضغث علی اباله حقوقی است که مرحوم صاحب اختیار از زردی جبر در تحدید حدود بدولت همجوار تفویض کرده است اکنون که در کف جبر تو اختیار من است عجبتر آنکه بواسطه بعد منبع اکثر نهرهای از خاک مزارع سرحدیه خراسان میگذشته و مصب آن باراضی جدید التصرف همجوار بوده زیاده بر شرب مختصری و شرب مختصری حق و خالت بتبعه ایران و سرحدنشین خراسان نداده اند این نهرها هم مجرای ابتلای این بیچارگان شده ان الله مبتلیکم بنهر هر روز گرفتارند که تخم زیاده کاشته آید و آب بتعاقب حق برداشته آید

گر از چنگال گرگم در ربودی	چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

در اوایل شوال از عشق آباد رو بقفقازیه حرکت کردیم الحمد لله همه جا آشنایان وحباب و مریدان منبر ومحراب شرایط همراهی وهوا خواهی را مرعی میداشتند در تفلیس عالیجاه عمدة التجار و زبدة الاحرار حاجی محمد باقر تاجر باشی تبریزی که مردیست بلند همت و خوش فطرت وباغیرت مهمانداری و حسن پذیرائی را بدرجه قصوی وپایه اعلی رسانید جناب معتمد السلطان میرزا رضا خان معین الوزاره که شخصی است باذوق وصاحب وجدان کریم الخلق وانسان مراوتی شناخت وباستفاده صحبت پرداخت که موقع حرکت نزدیک بود ولی درهمان چند مجلس مصاحبت باکمال ممنونیت از ایشان وداع کردم در ورود باسلامبول اهالی ایران بخصوص اهل آذربایجان که دوستان صمیمی وآشنایان قدیمی بودند لوازم تکریم را بعمل آوردند خاصه مقرب الخاقان قبلة الاعاظم والاعیان عمدة التجار حاجی محمد تقی تاجر باشی که مرجع عموم اهالی وحامی حقوق تمام تبعه ایرانست ومردیست باکمال دیانت و پاک طینت معتدل الاطوار وصاف نیت در نهایت ملایمت کفایت مهمات ملت را بعهده درایت گرفته حاکم و محکوم از او راضیند وشاکر وبااین بنده همه قسم مهربانی وجان فشانی را

دریغ نداشت جزاهم الله خیرا در اینچند روز اقامت موقف حاجیهائی
که مشعر حلال داشتند نه مشعر حرام در مسجد حاضر میشدند و همه روزه مسائل
دینیه و معارف یقینیه استماع می کردند چند دفعه دوستانه با جناب جلالتمآب
اجل ناظم الدوله سفیر کبیر دولت علیه متبوعه اتفاق ملاقات و مقالات
شد ولی مجال بسط مقال و نشط عقال مضیق بود در تدارک سفر پرخطر بودم
و پریشان خاطر از طرف فرزند عزیزم حسام الدین حفظه الله زیرا که شیر
خواره بود و ناچار بودم که از والده اش جدا نشود و همراه باشد فا
فوّا دام موسی فارغا با اینکه جمعی از دوستان ممانعت کردند که او را
بدایه بسپاریم و در اسلامبول بگذاریم دل من فتوی نداد و استخاره مساعدت
نکرد و یکی از خوارق عادات و الطاف خفیه الهی که شیشه را در بغل سنگ
نگه میدارد سلامت این طفلست در اینراه دور و دراز و اشتداد گرمی حجاز
علی الخصوص جفاف الرضاع و ما الطفل مضطر له الحمد با همه همراهان با عافیت
و راحت از زیارت حرمین شریفین معاودت شد نور چشمانی که در اسلامبول
گذارده بودیم بسلامت دیدیم و شکر خدای بجای آوردیم یکسال
زیاده در اسلامبول بتوقیف و تکلیف اهالی ایران اقامت کردم

و بوظائف مقدسه علمیه علوها و کرها مشغولیت حاصل بود از صحبت ذوات
کرام و آشنایان عظام که مهر سابق داشتند و حب صادق رضامندی و
خرسندی داشتم رضی الله عنهم و در این نوبت با حضرت سفارت کبری گرام
ملاقات دوستانه بحدی رسید که تلافی مافات شد و توکید یگانگی و مشتاقی
باقتضای اصالت حسب و نسب و ادب موروث و مکتسب در دعوت
عمومی و خلوت خصوصی پاس مقام و حفظ احترام مرا بطوری لازم الرعایة
و واجب الحمایه میدانست که نمیشد گفت در آدمیت مرکب اولی شد
از حق نمیگذرم بعد از استکشاف مقدماتی که موجبات کسر خاطر بود
و نتیجه اش وضع حاضر در تمهید لوازم جبران برآمد و مکاتبات نافعه
نوشت و جوابهای مساعد گرفت ولی عیب در نشست که طشت نزنیم و
پیوند نگیرم بسر بیش بهر حال با کمال امتنان از آن شخص معظم در شهر ربیع
الثانی هزار و سیصد و یازده هجری بعزم عتبات عالیات از اسلامبول
حرکت کردیم همه دوستان همراهی و مساعده کردند لاسیما عمدة التجار
و الاشباه اشرف الحاج حاجی حبیب آقا تاجر سلماسی مشارالیه هوش و
فطانتش از سرمایه تاجری زیاده است با اینکه کهنه سواریست بظاهر

پیاده است بطور افتادگی و سادگی رفتار و گفتارش مجدد دو مرتبت
بسیار عاقل و مؤدب است اصول تقریر و حسن تعبیر را استادانه آموخته است
نمیدانم از کجا اندوخته است انصافا بلند خیال و با اثر است و وجودش
شمر ثمر است بعد از ورود به پرت سعید مجردا بزیارت بیت المقدس تصمیم عزم
کردم اذا هم القی بین عینیه عزمه بحمد الله منهاج ارادت تحصیل شد
و معراج سعادت تکمیل از مسجد الحرام بمسجد اقصی آمدم بیت لحم و قدس خلیل
و جمیع مقامات مقدسه که در آن خاک نبوت خیز وحی انگیز بود زیارت کردم
و انکشافات قلبیه و فتوحات غیبیه دست داد و بعد از مراجعت از بیت
المقدس از طریق کانال سوئیس بحکم استخاره پیل پا یا بهندوستان کرد
منت خدایرا از طوفانهای بلا و گردابهای ابتلا نجات یافته بعون
مالک الملک هو الذی یزجی لکم الفلک در اخیر شهر جمادی الاخره ببلنگرگاه
بندر بمبئی فرود آمدیم جمعی بر من احاطه کردند کاحاطة الظلمه علی النور و الظل علی
الحرور سیاه صورت تباه سیرت قیرگون و برهنه و هیچیک در صراط
آدمی برهنه لایکادون یفقهون قولا پنداشتم سد ذی القرنین خراب
شده و یوم الخروج است و ظهور یاجوج و ماجوج و یمد بعضهم علی بعض یموج

بسکه تعب و نصب دیده بودم من سفرنا هذا از نسیان جوت و نقصان قوت محل آسایش را نزدیک بود بدائره سوز نود ابتلا خواهیم و بنابره ضعف هنود اصطلا نایم بعد از استعلام از احوال مسلمین بهذا العلل ولیت ما وجدنا فیه غیر بیت و هواول بیت وضع للناس للوفود والاستیناس ولیس له ثان به بعید ال ویقاس و هو للوافدین خیرنا و سواء العاکف فیه والباد بمنزل بعرب نکات مرجع الاعیان و ملجاء الاخوان حاجی عبد الحسین صاحب امین التجار دلالت شدیم و هو صاحب المواخرد البواخر و مصاحب المراثی والمفاخر امین لا یخون ولا یمین سلام علیه من اصحاب الیمین شئون ضیافت با فنون لطافت مرعی شد و لوازم راحت من جمیع الوجوه مهیا کردید دوستان و احباب شتافتند و انثالو اعلی کعرف الضبع همه روزه کالسکه مخصوص حاضر بود و مواقع عمده بمبئی را که از حیثیت وسعت و پاکیزگی معابر و شکوه و رونق مکاتب و معابد و عمارات عالیه و ابنیه سامیه نمونه شهرهای فرنگستان میتوان گفت تماشا کردم در اوائل شهر رجب المرجب کوکبه اقبال نواب مستطاب نبالت نصاب اشرف الامجد والا دخر خاندان جلیل و فخر دودمان اسمعیل مجمع المحامد والمکارم وان علا

بین کسری و هاشم سلطان محمد شاه زاد اجلاله و علاه از تفرج اطراف
و نواحی معاودت به بمبئی کرد لدی الورود این بنده را دیدار و محبت قلبی
غیبی را پدیدار فرمود چون این شخص جلیل من نسل خیر سلیل با اینکه مبدء نشو و نمای
احساسات روحانیه و ادراکات وجدانیه اوست بالفطره صاحب
افکار عمیقه است و اطلاعات عالیه دقیقه در نخستین مجلس در طی سؤالات بارکه
و نغز و مکالمات با مغز مرا هوشمندی و فطانت خود امیدوار و معتقد نمود
هم سؤال از علم خیزد هم جواب مجلا برهان داد و لولا ارحام بعضهم اولی
ببعض از جناب حاجی امین التجار خواستند که ماه رمضان را بدار السیادة
و بیت الشرف والسعادة نقل و تحویل کنم مع التراضی در اواخر شعبان
باین دستگاه معظم و دولت سرای منظم نقل مکان شد مانند مسافری که
رسد در وطن خویش بدون تکلف و توقف دقایق مهربانی و قدردانی
از طرف این میزبان محترم اجرا شد فرش مرفوعه اکواب موضوعه
اثواب ملفوفه نمارق مصفوفه همه چیز نظیف و تمیز مهیا و مهنا گردید
رمضان را در مسجدی که مخصوص ایرانیان است موجب تسلیم و تعدیمی که
از مقام و رتبهٔ انسانیت جناب فضایل انتساب شریعت مآب حاجی

شیخ عبدالحسین سلمه الله امام جامع ظهور کرده نماز جماعت کرده و بمنبر وعظ
و افادت برآمده بعد از فراغت از جامع بمجلس خاص حسن آباد که در حکم حسینیه
و مرکز اجتماعات خیریه و دینیه این خانواده محترم است بیامدم ساعتی هم در
این انجمن عالی نطقی میکردم هر کسی از من خوشنود شد یا رب من بعد از انقضای
شهر رمضان بتصمیم عزم بزیارت اماکن متبرکه و مشاهد مشرفه عراق و جبهه سائی
بآن اعتاب عرش رواق داشتم اشتداد گرمی عربستان و انقلاب دریای
هندوستان وسیله اجرای خواهش دوستان شد بلطائف محبت و
کرامت عزم رحیل را بدل باقامت کردم که ماه محرم و صفر را بمراسم وظائف
شرعیه و تکالیف دینیه پردازم مزید مهربانیها و قدردانیهای جناب مستطاب
اشرف آقای سلطان محمد شاه ایده الله و طبعه الی ما یهواه نوازشش و مراقبت
نواب علیه عالیه والده ماجده ایشان شد که انصافا باید وی را از فحول
رجال گفت نه از ربات حجال فانک شمس و النساء کواکب اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب انها لبوة خادرة باسالیب السیاسة عالمة قادرة و یکی
از نیک بختیها و مسعودیت فال این جوان فرشته خصال است که خداوندش
در حجر حضانت و دامن تربیت چنین عاقله کامله پرورش داده و بعد از

رحلت پدر در سن صغر بلطیفهٔ الم یجدک یتیما فآوی در کنار چنین مادری کاردان نکته سنج بیار و بر سر کار آمده اکنون که عشر آخر ذی الحجة الحرام هزار و سیصد یازده است از تحریر و تسوید این ترجمهٔ احوال بطور استعجال فراغت حاصل کرد

ما تدری نفس ماذا تکسب غدا

هو المحمود

این مسمط بدیع الترتیب منیع الترکیب را در ستایش ذات ملکوتی صفات حضرت اقدس مولی الموالی ینبوع المفاخر والمعالی ابو الائمه و سراج الامه علی بن ابیطالب سلام الله علیه و ابنائه المعصومین بخواهش نواب مستطاب اشرف ارفع والا آقای سلطان محمد شاه زاد مجده و علاه در اوقات توقف و تفرج مهابلشور نزهتگاه معروف ممتاز سروده اند

مجلسیان برگ عیش باز بساز آورید — مغبچگان را ببزم با دف و ساز آورید
مطربکان را میان بسته و باز آورید — در همه تنها حریف محرم راز آورید

عشرت نوروز را باده فراز آورید
جشن همایون عید مانده ز جم یادگار

یزدان بر کس نبست چون در امید را — باز بچرخ آورید همسر ناهید را
از افق خم کشید اختر باشید را — خواسته باشید اگر دختر جمشید را

دختر جمشید را خواهر خورشید را
مهرش نقد خرد کیست بکابین خواستار

سرو و گل اندر باغ خرمی اندوخته — یکی برانداخته یکی برافروخته
یکی بقد ساخته یکی بخد سوخته — بر تن نورستگان جامهٔ نو دوخته

بلبل گویا بود طفل نو آموخته
کز پی تکرار درس همی سراید هزار

ز خار و خس شاخها یکسره پیراسته — بزیر و بم نغمها فزوده و کاسته
بگلبنان بلبلان نشسته و خاسته — ماشطهٔ دست صنع چنانکه خود خواسته

همه عروسان باغ بحلی آراسته
روی چمن آبدار موی سمن تابدار

بر سرشان از سحاب نثار دُر ریخته — طبقهای خوشاب مشک تر آمیخته

خرداد

خورده مینا باغ بروی سیم بیخته — انجم درخشنده شد ز خاک انگیخته

خوشه انگور بین ز تاک آویخته
راست چو عقد پرن ز طارم زرنگار

ای دل اندوهگین تا بکی افسرده — همچو ورق در خزان خستگی و پژمرده
آب رخ اهل دل ای دل من برده — تا نخوری غصه غم گر تو قسم خورده

یک دم پنهان برآر گر نه همی مرده
زانکه زمین این زمان زد نفس آشکار

باد سرافیل وش آمد با نفخ صور — با نفسی روح بخش کرد بهامون عبور
زنده بیکدم نمود یکسره اهل قبور — گلشن دار النعیم بستان دار السرور

یا منه باشی اگر رمز کذاک النشور
می شمر نوبهار آیه روز شمار

شعار عباسیان دمن سیه کرده دوش — ره بنی هاشمی چمن شده سبزپوش
برزده روی بپای ز سرخ باده بنوش — سپید بختی طلب ز صبغة الله که دوش

همی سرود دم سروش بحضرت میفروش
که می بیاره سزد بویژه فصل بهار

بافته نساج صنع سبز قصب راه راه — حریر الوان باغ بر سر هم تاه تاه
باز شود تاه تاه از شبنم گاه گاه — بلبل بر روی گل می تند ماه ماه

کبک بکهسارها خنده کند قاه قاه
ابر بگلزارها گریه کند زار زار

گریه اد غنچه را شکفته خندان کند — سنبل سیراب را تاب و خندان کند
نرگس شاداب را گریه و شادان کند — فصل چنین صنع می نه مرد میدان کند

اگر کند زاهدی ابله و نادان کند
نه همچو شیخ الرئیس فقیه حکمت شعار

ای همه خوبان شهر پیش و جود خادم — سرو همایون خرام ماه مبارک قدم
خیز و تغافل مکن غفلت آرد ندم — وقت سپیده دم است از می چون سرخ دم

خون حریفان بجز باده بده دمبدم
گر نه صبوحی زنیم می بکشد ان خمار

شاید در خرد و دین داد مکافات دی — ساقی منشین ز پای باده بده پی بپی
چونکه نه سیراب شد کام من از شهر ری — باید ریان کنی جان من از بهر می

هوش مرا دشمن است باده بود خصم وی

هوش زدایم گسار ای صنم می گسار

تا نزدی نقش غم بخت سیه پوش من / تا نه در آتش بدی این دل پرجوش من

تا نشدی روز و شب غصه هم آغوش من / کاش گشوده نبود چشم من و گوش من

کاف جان من است فهم من و هوش من

سخت برنج اندر است جان و تن هوشیار

زانیه دل زدای بباده زنگار غم / نی سزد در بهار تنی گرفتار غم

رسید دور خوشی گذشت ادوار غم / کنون که گل بردمید بکش ز پا خار غم

ببر بیاری فلک ز دوش دل بار غم

که عاقبت خرمی است نصیبه بردبار

بطرف گلشن خرام سرو قبا پوش بین / بتان سیمین بدن سمن بناگوش بین

بجام کیخسروی خون سیاوش بین / اندهٔ دی در بهار همه فراموش بین

بلبل با گل کنون دست در آغوش بین

که یازده یه کشد بپای گل انعطاف

باد وزره گر شده تا بهاء درع باف / با سپر برف بین ز تیر باران شکاف

کوه کمر بسته باز تیغ کشید از غلاف / همچو علی ذوالفقار بحرب اهل خلاف

شیرشکن در نبرد پیل‌فکن در مصاف
حیدر اژدرشکر صفدر رحب شگا

شاه ولایت پناه خسرو ملک قدم | آمده با عقل کل در همه جا همقدم
کاتب خط وجود صاحب لوح و قلم | رایت توحید را کرده نگهبان علم

بر همه کاینات علی ولی النعم
بر سر خوان عطاش خلق جهان ریزه‌خوار

نقطهٔ ام الکتاب فاتحهٔ فیض وجود | نکتهٔ حسن المآب خاتمهٔ هر وجود
حاکم یوم الحساب ناظم یوم الورود | معنی فصل الخطاب مقصد غیب و شهود

اول قوس نزول آخر قوس صعود
سر همه انبیا ظهور پروردگار

دفتر ایجاد را طراز عنوان علی است | بسیرت آدمی صورت رحمن علی است
تابش نور وحی شریک قرآن علی است | محکمات نبی صراط و میزان علی است

بصدق این نبی دلیل و برهان علی است
که گر نه تصدیق وی این نشدی استوار

یگانه اصل قدیم خجسته فرع کریم | نیروی دست او قوی است شرع قویم

بسترام بکتاب اوست علی حکیم
گر چه صراط علی نیست رهی مستقیم

ز برق تیغش شود کوه گران ذل دو نیم
نیست فتی چون علی سیف چه چون ذوالفقار

طبع من افسرده بود ز کار افتاده
لب ز سخن بسته بصمت وا داده

ز جام عیسی رسید بکام جان باده
نطق مرا باز کرد براوی آزاده

با نسب هاشمی ستوده شهزاده
محمد بن علی سید والا تبار

چون دم القدس آمد دمساز من
بدانش و نظم و نثر نیست کس انباز من

گرفت یکسر جهان بلند آوازمن
اگر چه زین برتر است هنوز پرواز من

بصدق دعوی همین قصیده اعجاز من
هر که تواند سخن بگو بیا و بیار

فروزه ایزدی طبع منیر من است
بهره وشش از سخن خرد مشیر من است

توانی صعب و سخت حکم پذیر من است
اگر ندانی چرا سخن اسیر من است

از آنکه اندر بیان علی امیر من است
اوست امیر کلام من از پیش پسار

سلیل سلطان دین خدیو مصر یقین
بهار و جاه تو تخت عزت تمکین

شکفته ماند گل بموسم فروردین
بخرمی و خوشی چو سنبل و یاسمین

همیشه اعدای تو بضیق و اندوه قرین
غنچه صفت تنگدل لاله سمت داغدار

در شکایت از گرفتاری بدر سعد که بدار شهریاری فرستاده اند

مرا میخانه میدان و دل من مرد میدانش
که از میخانه بیرون بد حریف آب دندانش

جهان بد عهد و ظاهر شهد و باطن زهر و ترفندی
که بس سست است پیمانش همه کذب است ایمانش

بر از خویش و بیگانه بعشق پیر میخانه
که بسکر دو به پیمانه مدار عهد و پیمانش

جهان زندان و مرد حق او پیوسته در زندان
که یوسف را همی بردند از زندان بزندانش

ز رفته چشم یک زن بین مرا در سجن و در سجن
بسی زندان بزندان کرده ان جادوی فتانش

ولو لا ان رای برهان ربه باز یوسف را
ز دام مکر برهانش خداوند اند برهانش

بسختی جان من آماده شو یا باده شو ترا
زریان را چه سود انجا که زن سالم ز ریانش

هر انکسر ابو دستکی و هیکلی این سبک مغزان
نمی سنجد با صاحب تمیز انش بمیزانش

دل ار دارد بحق قربی بسوزندش در این دنیا
که آتش میخورد ان را که شد پذرفته قربانش

بجز در مرگ راحت نیستم بگذر طبیب از من   مرا دردی است بی درمان که درمانی ندر دستش
در این دنیای پر حمق ندارد مرد حق رونق   که بینی دل پریشانش بدو مشکل آمیز سامانش
سهیل خاور که مهر و انش ز مغرب کند تابش   برون آ چون آسمان بگذر از ملک خراسانش
بلی آدم برون آید در آن جنت نمی پاید   که ثعبانی است در بانش که شیطانی است رضوانش
فغان طوس از افغانستان تا کافرستان شد   شگفتا شاه دین پرور چرا نشنید افغانش
دو ابرند از چپ و از راست پس حاضر تر از آنها   ندانم چه خواهد دید بین این دو ایرانش
سلیمان حشمت است اما ندارد ملک او آصف   که دیوانند دیوانه سراسر اهل دیوانش
نعوذ این بی جان را بمال جان تا منکر   ز امر فانفذوا لا تنفذون الا بسلطانش
بگو کوب ستم گردد بنی آدم چو اهریمن   ز انگشت سلیمان برد خاتم را بدستانش
سلیمان از شیاطین داشت بنایان که زان آن شد   تماثیل درخشانش محاریب نمایانش
ولی آنجا که با موری از این دیوان فرود آید   اگر خود بیت معمور است خواهی دید ویرانش
سلیمان از تفقد قال ما لی لا اری الهدهد   چو خالی دید جای مرغ مسکینی ز ایوانش
ولی سیمرغ اگر زین ملک پرد کس نمی پرسد   چرا دادند طیرانش کجا کردند حیرانش
یکی شیخ الرئیس است اندر این عصر و در این کشور   که می شاید بگفتن فخار آل خاقانش
چرا هر روز نامردی نشانده دلش در درد   فشاندند ار فتد گردی بدامان پاکیزه دامانش

چرا از دست هر زکی طبیعت از دم همت
شو دز نگار گون آئینه طبع در خشانش

جدا را تا بکی بر دم قمیص عزت ما را
زلیخانی بدست کید سیدرد کریبانش

مرا شد داد فرمان بایون حاکم گو نا گون
دلی افسوس کس اجری بکرد آن حکم و فرمانش

اگرچه سخت گستاخانه کردم این تظلم را
یقین دارم نمیرنجد شه از تشنیع شاخوانش

نخواهد کرد پامالم چنو د قهرا و ز یرا
و هم لا تشعرون از مور امد با سلیمانش

هر انکو صدق میپوید سخن اینگونه میگوید
دریغا شه بنپوید دل چون من سخندانش

مطلع غزلی است

دل ز زلف تو کرد قصد خلاص
عشق گفتا و لات حین مناص

از قصیده

تا بر وی از زلف مشک افشان پیشانی مسکنی
صبح و شام ما سیه روان تو لحیان میکنی

چونکه عطاران گران بستند قیمت مشک را
مشک ارزان میکنی تا زلف لرزان میکنی

بوسه کردم طلب زان لعل لب خون شد دلم
مان بشوخی تا بکی لبستان و ستان میکنی

رباعی ماده تاریخ وفات مرضیه

در ضمیمه بسوی جنت عالیه شد — تا دوست رسش قطوفها دانیه شد
بشنید چو ارجعی الی ربک را — تاریخ وفاتش ارجعی راضیه شد

بجناب معتمد السلطان حاجی میرزا محمدرضا مستشار الملک وزیر خراسان مرقوم داشته اند

۱۳۰۰

صبا بسوی مدار بار قندار از من — بیا بگوی بسر کار مستشار از من
نخست آنکه مرا اشتیاق دیدن تو — بدان شمایه که بربوده اختیار از من
پس بگوی که ای اعتبار من از تو — چرا نکردی پس حفظ اعتبار از من
بگفتیم که سرایم یک آبدار سخن — بمدح میر که آبی دهد بکار از من
اگرچه خامه و دفتر بنظم و نثر امروز — همی سزد که نمایند افتخار از من
چرا ندانی ای خواجه سخن پرور — که رسم شعر فروشی نشد شعار از من
بجرم فضل و هنر گرچه انتقامی سخت — از این زیاده کشد چرخ کجمدار از من
بتحفه‌ات بفرستادم این چکامه نغز — که تا بخوانی در نظم اختیار از من

طراز شاهی پیدا ز طرز و طور سخن
نثار محفلت این در شاهوار از من

غزل

خرم آن دل که بدام تو گرفتار افتد
فکر آزاده ز اندیشه برکار افتد

عجبا طرهٔ طرار تو ای فتنهٔ روم
گر بناگوش تو بر دوش تو یکبار افتد

یا یکی زنگی رقاص که در سطح بلور
دست و پا بسته بیکبار نگونسار افتد

چشم او دیدم و ضعف دلم آمد چه کنم
حالم اینست اگر دیده به بیمار افتد

نخل امید من از روز دهد بر که گذر
بر سر دارم چون میثم تمار افتد

قتل این بیگنهان در رهٔ عشقت بخطا
اتفاقی است که در کوی تو بسیار افتد

تا کی اینهمه اشکال بکار من و تو
بدر شیخ ریاکار رباخوار افتد

بعد ازین با قدم صدق بمیخانه روم
کار سهلست اگر بر در خمار افتد

حیرتا بر سر آنم که ز مستی که رقص
بازم از سر بره میکده دستار افتد

حسب المناسبه در حق جناب دولتمآب حسین ضیا
پاشا ناظر عدلیه دولت علیه عثمانیه قلمی داشته اند

قد اتصل الحسین الی الرضا
و فی حکم الرضا عدل القضا

غزل

گفت راه عشق من بپا سپر گفتم بچشم
گفت در کام نخست از سر گذر گفتم بچشم

گفت اگر باشد بوصل من هنوزت چشم داشت
باید از عالم کنی صرف نظر گفتم بچشم

گفت اگر خواهی کمان ابروانم در دلت
تیر مژگانم نشیند تا بپر گفتم بچشم

گفت باید سینه آتش خیز و دیده سیل ریز
حق عاشق این بود از خشک و تر گفتم بچشم

گفت باید ز اشک خونین بو نمای تار جو تیش
رشته مرجان نهی عقد گهر گفتم بچشم

گفت باید پای بگذار در خیال روی من
لحظه از حلقه چشمیت بدر گفتم بچشم

گفت اگر عین الیقین جوئی جوانی زاهل
خاک پای پیر کن کحل البصر گفتم بچشم

گفت اگر سودای حق داری چو حیرت در سرش
چشم پوشی از نفع و ضرر از خیر و شر گفتم بچشم

شیرین تر و پاکیزه تری در نظر امروز
انداخته ابر گل احمر شکر امروز

روی تو بگردم که برای دل بیمار
خوش ساخته پرداخته گلشکر امروز

شیرینی کار تو بنازم لب تر دست
بر روی چو گلقند شکر از قمر امروز

زان روی شکر ریز تو صد شکر که دارند
شد طوطی طبع من شکر شکر امروز

مانند طوطی که بخوانیش شکر
بر روی تو بگشاده دلم بال و پر امروز

روی تو بها یافت ز شکر نه که شکر
افزود ز روی تو بهای دگر امروز

ان قامت موزون و رخ تو نی و شکر
نی نی شکرت صاف تر و پاک تر امروز

بر روی مه چارده ابروت کشد تیغ — پیداست که انداخته رویت سپر امروز
گیسوی تو بر روی تو افتاده ندانم — یا ریخته بر سرخ گلی مشک تر امروز
دیشب بتو گفتم بدهم سیم و زر اما — در دست گرفتم صنما جان و سر امروز
از روی تو می بینم آن لطف و حلاوت — شیرینی دیگر سخنم را اگر امروز
گر زنگ زدودی ز رخ خویش بهی نیک — ای آینه رو زنگ دل ما ببر امروز
همسایهٔ خورشید ز عزت شوم ار تو — از مهر گر آری بسر من گذر امروز

قطعه در تاریخ فتنه متولده از مسئله تنباکو فی المجلس بدیهه فرموده اند

حصر کردند چون دخانیات — فتنه برخاست در همه ایران
دود این فتنه قیامت خیز — چون دخان مبین گرفت جهان
پی تاریخ آن من از سر درد — خواستم تا دل آورم به بیان
گفت حیرت سرم ربوده که — الغرض سر کشید از این فرمان
دود و پا در میان نهاده و گفت — یوم یأتی سماکم بدخان
۲ — ۱۳۰۹

از غزلی است

ای سیمبر سمن بناگوش — ای فتنهٔ عقل و آفت هوش

این عهد که با تو بسته بودم | یاد است مرا ترا فراموش

من افکاره العالیه

آنان که دوستی خدا ادعا کنند | باید که کار در خور این مدعا کنند
بشکسته شد چو زورق هستی ببحر عشق | باید که آشنا بمحیط فنا کنند
آنانکه مائلند بقوسین ابروش | باید که سینه اسیر تیر بلا کنند
اهل ولا براه بلا فاش و برملا | باید که اقتدا بشه کربلا کنند
عریان و چاک چاک فتاد برو بخاک | آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
فردا که حق بوعده خود میکند وفا | آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
سر از تنش چو شمر بکرد و ندا ز خدا | گردند اگر جدا ز چه رو از قفا کنند
بیمارشان نداشت بجز خون دل غذا | قومی که در دو جمله عالم دوا کنند

ماده تاریخ وفات مرحوم مغفور جنت و رضوان
آرامگاه حاجی میرزا محمد حسینخان مصباح السلطنه
طاب الله ثراه

مصباح سلطنت ز اهل صرصر آمده است | چشم و چراغ ایران روزت سر آمده است
صبح حقیقت است عیان اطفی السراج | خورشید روح از افق تن در آمده است

مصباح جان زجاجهٔ عیسی مقام تست | مشکوة تن بهل که تهی از نور آمده است
ای مجاز از اقران که اندر کمال و فضل | در قربها قرینه ترا کمتر آمده است
وی پور با سعادت مسعود ای حسین | نور علی ترا همه جا رهبر آمده است
چون در مقام امن حسینی بخواب خوش | کان خاک تا بپاک ترا بستر آمده است

شیخ از پی گفت که سال وفات تو
(مصباح سلطنت ز اهل بصر) آمده است

۱۳۱۱

ماده تاریخ رحلت مرحومه مغفوره ضیاء السلطنه
طاب ثراها

ستوده دختر خاقان ضیاء السلطنه آن کو | یگانه عصر در نطق و بیان کلک بنان آن
چو شد با مایه خوبی بزیر سایه طوبی | ضیای بزم حوران از رخ پرتو فشان آن

پی تاریخ و تشکر گفت رضوان جا ز جنت
ضیاء السلطنه طوبی لها کی جنان آمد

از قصیده غرای طولانی این چند شعر بی ترتیب بدست افتاد

نوبهار چو شکست توبهای کهن | بمن بیا و بده باده ساقیا من
بمن ز من نشود نفی ما و من ساقی | بجای من من باید هستی ز نم و تن

سروش غیب بستان می بشارت عید | نوید لاتخف آورده وحی لاتحزن
هزار کودک نورسته یک شب آورده | عروس باغ که نه ماه بوده آبستن
همه ملمع پوشش و همه مرصع دوش | همه ستبرق جامه حریر پیراهن

مسیح سان نشوی تا مقیم چارم چرخ
برهنه باشی و چو او دل مدوز بر سوزن

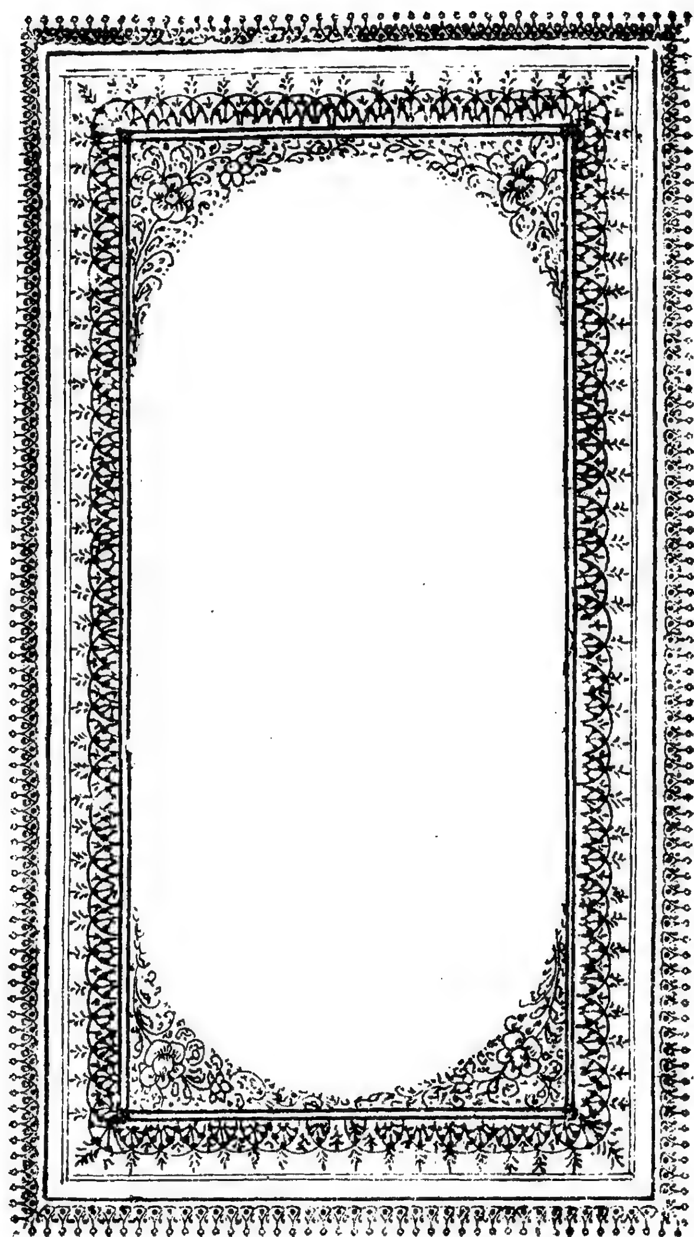
ایضا از قصیده فریده

زمانه با نسه شوم پر ز غنج و دلال | که می نزاید غنج و دلالش ریخ دلال
هزار شوهر چون تو کشته این شوهر | عجبتر آنکه هنوزش نگارت است بحال
اگر بمحمل عیشی ترا گذار افتد | همی نه بینی کرنکری بچشم آمال
که عمر او همه عمر است تا راد همه تا | که سازا و همه کاز است بنگ او چنگال

بمیرزا شهاب شاعر مرقوم داشته اند

یا ناقص الرای خلف الوای و الملل | قد کنت فی الخلف بعد الوعد عرقوبا
لست الشهاب لأن الشهب ثاقبة | و اسمعنا شهبا بالقذف مشقوبا





ذریعة التوسل الی خاتم الرسل صلی الله علیه و آله در تشرف بمدینهٔ مطهره عرض و تقدیم کرده اند بعتبهٔ عرش مرتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ارض طوس طال منک بعادی ... بعد الدهر بالکرام تعادی

یا جیرتی بحمی الرضا حییتم ... لا تنقضوا بدعهود ودادی

لم انس مورد انسکم اهل الصفا ... قد کدرته اعین الحساد

الی المشعوف بذکرکم کما ... شغف الکلیل بذکر طیب رقاد

دع لائمی و ذرهم فی خوضهم ... انی لفی واد وهم فی واد

ایظن عذالی بانی سال ... ساه عن الاوطان والاولاد

و اقیم فی وطن بسا و بنا اری ... ذل الاماجد دولة الاوغاد

والاسد من جابابها تجلوا اذا ... حکم الثعالب فی ثری الاساد

حب

ما خفت ضیرانی لدی اهل النهی ... ان سبّنی خصم عنود عاد

نسب الکلیم الی السفاهة ساحر ... لمّا طغی فرعون ذو الاوتاد

او ما سمعت بما جری لمّا سطی ... ابن الدعی بسیّد السجّاد

لکن ظالمنا العنید لقد طغی ... ویزید طغیانا علی ابن زیاد

یا صاح لا یمحو هموم فؤادی ... طرب النشید ولذّة الانشاد

وعثار قلبی فی الغناء عن الغنا ... اعنی لی فرح بصوت الشادی

وجّهت وجهی للرسول وبابه ... من کل باب قبلتی ومرادی

وجنابه العالی مقام آمن ... سادی عکوف حرمه للبادی

والله لا یصفو کدورة خاطری ... الا بتربة صفوة الایجاد

قطب الوجود ومن سما فوق السما ... المصطفی الطهر النبی الهادی

والله اظهره علی دین التقی ... رغما لاهل الکفر والالحاد

عطاه بالنصر العزیز السامی ... عزا وان کرهت ذوو الاحقاد

من شانه انهی تعالی شانه ... فی لیلة الاسراء والاصعاد

لاجل نفسی اصطنعت محمدا ... ولذاته العلیا خلقت عبادی

بالصاد والقرآن ذی الذکر الذی ... یروی لنا الصادی بحبر الهادی

المرسل الامی اخبر صادقا | انی لافصح من اتی بالضاد
بشر ولکن فیه معنی عابق | فالعود لیس کسائر الاعواد
وله مناقب ان تعدوا دائما | لا تنتهی کمراتب الاعداد
یا ارض طیبة طبت اذ شرفت من | جسد بروحی طیب الاجساد
نجم الهدی فی افق تربک قد هوی | ونوره هدی الوری برشاد
یا سید الثقلین انی نملة | وقصیدتی هدیی کرجل جراد
فاسمع توسل مشتک مظلوم | یا سیدی معولی ونادی
والیک یا خیر الانام المشتکی | من سهم عدوان اصاب فؤادی
یا صاحب الشرع المقدس قائم | منه وبرد حرقة الاکباد
یالیت قومی یعلمون بانی | من خارج ذنبتک قد حتت نادی
عمیت عیونهم فهم لا یبصرونا | ومضان بارک من خلال رماد
یا منطق الحصبا رانک منطقی | فلک البیان وانتی کجماد
ووهبت لی فلک البیان فهذه | خیل البلاغة صافنات جیادی
ولقد اتیتک سائلا من نائل | یحتیب مسکین بباب جواد
واذا دهانی حادث متنکر | فمحمد فی الحادثات عمادی

وإذا تزود مشتق لمعاده ۝ فولاء اهل البيت زاد معادي
وإذا أعد لشدة من شدة ۝ فوداد آل محمد اعدادي
لا تحسبن الله مخلف وعده ۝ ان الكريم لصادق الميعاد
ولسوف ينصر عبده من عنده ۝ فاصبر فان الله بالمرصاد
يا ايها البدر التمام ونوره ۝ عال عن الاطفاء والاخماد
فعليك آلاف التحية والثنا ۝ ما طابت الروضات بالاوراد
انصار دينك لا تزال اعزة ۝ ومقربين تعيش في الارفاد
وخصام شرعك لا تزال اذلة ۝ ومقرنين تقاد في الاصفاد

قصیده ملمع و چکامه مرصع هنگام هجرت از خراسان فرموده اند

نگار من ای گیسوانت مسلسل ۝ عقاص لها فی مثنی و مرسل
صحیح است مسند بر من حدیثی ۝ که آرند از گیسوان تو مرسل
مرا خال گوشه لبت داده وانم ۝ مدامًا سرت کالرحیق المفلفل
بسی بوسه میچیدم از قامت تو ۝ فطوبی لنا من جناک المعلل

فراق تو هر چند کاریست مشکل　　ولکن فی الوصل فالامر اشکل
یکی راز سربسته ات باز گویم　　ولا تبتئس منه یا ام قسطل
مرا آسمان خواست معزول گفتار　　که گر رامحی باش یکچند اعزل
همان به که چند معارف زمانی　　ز حلیه بیان تو باشد معطل
من از شنفری نیستم کم که گویم　　فانی بقوم سواکم لامیل
نیم من چو آن خاکی مرد زن خو　　ایطالبها دائما کیف یفعل
بچشمم دگر تیز پرتند مرغان　　چو تیره شود از قضا صاف منهل
مرا خون فسرده است زانسان که نالد　　اگر نشترم بر دوانی باکحل
دم طعمه خوردن نشاید عجولی　　الا فاستمع اجشع القوم اعجل
ولی روز سختی و هنگام شدت　　شتابنده همی مرد مرحل بمرحل
چو زلف تو در روز من تیره شب　　بتاریکی و تیرگی لیل الیل
ز از بس سیه گوشه نمایان　　سیاهی سپیدیش چون چشم احول
بگو تا بیارند اسپی که مانند　　بجلموده حطها السیل من عل
نجیب اصیل کریم مروض　　نگر مغز اغره محجل
شب تیره موئی د موری ببیند　　دو چشمش درخشان بسان دو مشعل

چو پابست بند علایق بمانم | بقید الردی کالاسیر المکبل
چو در سایهٔ مرد بی اصل پویم | کانّی و لیل یعود بقسطل
بتازم بصحرای قفری که فیها | ذهاب عوت کالخلیع المعیل
مرا اهل باید رسید عملس | زارقسط ذهلول و عرفاء حلیل
هم الاهل لا منهم السر ذایع | و لا من جنی فیهم فهو یخذل
برای دو من نان چه بری منان | الا فاصطبر انما الصبر اجمل
زباران فضلش مجو نا امیدی | فان لم یصب وابل حسبنا طل
و من یتق الله یجعل له مخرجا | ثم یدخله فی خیر مدخل
زآب بصر نوش و خاک زمین خور | فذا خیر مشرب و ذا خیر مأکل
ز زیر سر خویش بگذار و بگذر | که این نرم بستر یا شیخ جندل
زکف لئیمان چو زهر است شکر | ز دست کریمان چو شهد است حنظل
برای مدارس رسوم دوارس | چه گوئی تو چون مرء القیس و خطل
قفا نبک من ذکر دار الاحبه | بسقط اللوی من دخول فحومل
چه داری فسوسش رها کن درویش | فنسخ الهوی من جنوب و شمال
بیا همچو مردانه دل قوی کن | که از مرد دل خواهند زنان دل

برو در پناه علی شاه مردان   فمن غیره فی الدواهی معوّل

علی قطب عالم علی روح آدم   علی نفس خاتم علی شخص اوّل

علی اسم اعظم علی سرّ مبهم   علی نور اقدم علی فرد اکمل

فروع ازل او خدا را مثل او   خدا را ببین در مثالش ممثّل

نفوس ملک پیش رایش مسخّر   شموس فلک زیر پایش مذلّل

شها ایکه مفتاح لطفت گشاید   هر آن در که گردد ز سختی مقفّل

کجا ز آینه شرع زنگار رفتی   نمیشد گر ذوالفقار تو صیقل

توئی آن کتابی که آیات یکتا   همه در وجود تو آمد مفصّل

بمن بنگر از مهر کز رأفت تو   به نیکی شود سوء حالم محوّل

بدست غضب ساز فرعونیان را   دچار ضفادع گرفتار قمّل

مرا فیض جود تو فرموده جاری   ز طبع سخن ریز شعری چو سلسل

کس اینگونه از گوهر آسمانی   نکرده است تاج سخن را مکلّل

منوچهری ار بشنود این سخن گوید   کجا شعر شاعر کجا وحی منزل

در تبریک عید ولادت با سعادت
حضرت صاحب الامر عجّل الله فرجه و ستایش حجة الاسلام

در ایام اقامت سر من رای فرموده اند

جهان ز بعثت امروز باغ رضوان شد
فضای گیتی از خرمی گلستان شد

کدام غنچه نورس بفرخی بشکفت
که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد

گرفت جمله آفاق جلوه اشراق
مگر ز جیب عیان دست پور عمران شد

جمال اشرقت الارض از زمین پیداست
مگر ز غیب عیان نور پاک یزدان شد

همارهٔ پرتو افلاک تافتی بر خاک
زمین تیره از این پرتو رهین احسان شد

شگفت اگر مهی از زمین درخشان گشت
که از طلوعش در عرش نور باران شد

کدام عیسی دلهای خسته را بنواخت
که از شهودش هر دو جهت قربان شد

صدای گفت که قرآن شفای اهل حق است
که بود آنکه بمعنی شریک قرآن شد

سخن بتعمیه تا چند گویمت روشن
ظهور شمس حقیقت بماه شعبان شد

جمال حضرت قائم ز برزنگاه وجوب
گرفت پرده تابان بصقع امکان شد

هنوز مهدی زیب قماط و مهدی بود
که بر فلک زد و تا جلوگاه سبحان شد

هنوز ساعد قدسش بتعمیه می طلبید
که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد

هنوز در نظر خلق خرد می آمد
که پیر عقل بر پیشش کودک سبق خوان شد

امام عصر ولی خدا کفیل هدی | که ظل هستی از خلقت دو کیهان شد

وجود پاکش کاندر کمال بیهمتاست | یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد

خضر بخاک درش چونکه سود روی نیاز | بره نمونی او سوی آب حیوان شد

چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بود | گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد

هر آنکه پیرو او ره سپار جنّت گشت | هر آنکه دشمن او سرنگون بنیران شد

هزار حکمت بیچون بسی شگفت آید | که روز اول وصل ابتدای هجران شد

نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او | چه آفتابی در زیر ابر پنهان شد

ز چشم مردم پنهان ولی بمعنی فاش | که ماسوی همه یکجسم و شخص وی جان شد

اگر که روح بصورت ز تن بود غایب | درست بین که ز اطراف تن نمایان شد

خوشا دمی که به بینیم صبح طلعت او | فتاده پرده و شام فراق پایان شد

نشست بر زبر اسب پلنگ شاهی | بدان صفت که بعرش استوای رحمن شد

گرفت تیغ درخشان برای خونریزی | همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد

درخت عدل جا ز ابر بر سایه فکند | فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد

ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت | بدست قهرش بنیان کفر ویران شد

کمان او نکشد کس که راست از سهمش | بچشم دشمن مژگان بسان پیکان شد

من و رسیدن کنه مدیح او هیهات / که در مناقب او عقل مات و حیران شد
کنونکه حجت غایب ازو گشت غایب / که فخر اقران چشم و چراغ اعیان شد
ستوده قبلهٔ اعلام حجة الاسلام / که راستی ملکی در لباس انسان شد
چو یمن امنش در فطرت مبارک بود / یمین ملت گشت و امین ایمان شد
بقدس آمد مقداد و در یقین عمار / بصدق همچو ابوذر بزهد سلمان شد
مگر که چهرهٔ او آیتی است از شادی / که هر که روی خوشش دید از کرده شادان شد
ز حادثات جهانش خدا نگهبان باد / از آنکه شرع نبی را بجان نگهبان شد
هزار مشکل گر حل او خرد قاصر / بفکر صائب و عزمه رفت آسان شد
هر آنکه کرد زوی کسب نور علم آموخت / اگر بپایه سها بود بدر تابان شد
بنام نیک و بطبع کریم و خلق حسن / گرفت خطهٔ ایمان و فخر دوران شد
خدایگان معظم که در سخن سنجی / ز استقامت رایت قویم میزان شد
بمهر آسا تحسین نمای شعر مرا / که گر تو احسان آری توان که حسان شد
نه هر که قافیه گوید طریق من پوید / نه هر چه باران در خاصیت چو نیسان شد
مذاق یابد عذب اجاج را از هم / وگر بصورت در چشم هر دو یکسان شد
اگر که طوطی راند هزار گونه سخن / کسی نگوید گویا شد و سخندان شد

سخن

سخن شناس کند فرق حرف را از حرف | نه هر که گفت الف لام میم فرقان شد
هزار دستان دارد نوا و نغمه چمن | بمکر و دستان نتوان هزار دستان شد
به پیش گفته من شعر شاعران ماند | بدان عصی و حبالی که خورد ثعبان شد
بقای نعمت و ذات تو از خدا خواهم | که هر که حق تو نشناخت زاهل کفران شد
بپای همچو گلستان شکفته و خندان | همیشه تا که بهاران پی زمستان شد

در ایام مهاجرت از مشهد مقدس و اقامت در قوچان فرموده اند

دلا تا چند بیحاصل علاقه جسم و جان بینی | بیا از جسم و جان بگسل که تا جان جهان بینی
گشای چشم محرم را ببین بازار مسلم را | شکن برهان سلّم را که حق بی ترجمان بینی
یکی بزدای از دل شک که چون صافی شود یک یک | الم نشرح لک صدرک ز سینه خود عیان بینی
تو ای از قدسیان اشرف بتازان بر فلک رفرف | که از هیبت آن اعرف عیان کفر نهان بینی
برو منت کش از منان خداوندی که داد تن جان | ز دونان بهر آب و نان تو تا کی امتنان بینی
ز خود بینی است گردانی حجاب جسم انسانی | خدا را دید نتوانی تو تا خود در میان بینی
بنه رسم تکلف را ببینی تا تاسف را | بزر مفروش یوسف را اگر این سود زیان بینی
بیارای این سرای دل تماشا کن صفای دل | نظر کن در فضای دل که باغ و بوستان بینی

بکن طاوس جان زیور گلن کاوس دل افسر — زبال و پر زفال و فر خطر ای گمان بینی

حلاوتها است در آن سر زحلوای جهان بگذر — که از مصر پر شکر بکنعان کاروان بینی

زابنای زمان جانی بنیا رائی بیا سائی — اگر روزی بپیدائی رخ صاحب زمان بینی

زیمن مقدم مهدی شده کام جهان شهدی — الا فرخنده آن عهدی که ویرا کامران بینی

چو دست از آستین بازو بدی از ریشه اندازد — چو خار و خس بپرواز و جهان را گلستان بینی

زند صیقل بروی دین کند آئینه وشش تابان — جهان پر ز جور و کین پر از عدل و امان بینی

بکش می از سبوی او بری باش از عدوی او — اقامت کن بکوی او اگر خواهی جنان بینی

عدو نشناخت گر قدرت ندید آن پایه و رتبت — گشاید عقده از صدرت چو میر قدردان بینی

شجاع الدوله عادل یگانه میر دریا دل — اگر دست جوادش را دل قرار بحر و کان بینی

قصیده شکوی و شکر

مرد خرد را وظیفه چه بود حرمان — اهل هنر را نصیبه چه بود خسران

علم چه دارد ذخیره قلب مشوش — فضل چه دارد نتیجه خاطر پژمان

فهم چه زاید ملال و عقل چه اندوه — میوه شاخ کمال چه بود نقصان

دانش در دل یکی سطبر درختی است — برگش اوراق و انحصارش عصیان

مرد هشیوار کیست بستهٔ تهمت / شخص نکوکار کیست خستهٔ بهتان

هوشمندان اسیر ذلت و خواری / دانشمندان دچار خفت و خذلان

بینا باید به رنج و صدمه گرفتار / دانا شاید به درد و غصه گروگان

مایهٔ صاحبدلان چه یکدل پرخون / مایهٔ اهل نظر چه دیدهٔ گریان

ره نبری گر به اهل معرفت آنان / از دل بریان شناس و سینهٔ سوزان

هرکه ز تقوی لباس کرد چه پوشد / تنش باید برهنه ماند و عریان

لقمهٔ حکمت چو خورد شربت دانش / جانش باید گرسنه پاید و عطشان

شیوهٔ خلق جهان گسستن میثاق / عادت اهل زمان شکستن پیمان

بیخ و بن عاقلان فسردهٔ ایام / جان و تن کاملان فسردهٔ دوران

چیست ستاره عدوی جان خردمند / کیست زمانه مرید مردم نادان

از نخستین چو سرنوشت نوشتند / بود غم هر کسی برابر و یکسان

ایدون هر غم که بود قسمت جهال / یکسره بر اهل هوش آمد تاوان

گرنه فلک دون پرست از چه نشاند / زادهٔ دهقان بجای زادهٔ خاقان

اهل خراسان چو شکر شاه نکردند / نعمت از ایشان گسسته شد به کفران

والی ما یک فرشته بود و بجایش / دیوی آمد ز تختگاه سلیمان

آصف بدخوی پرخان درغنی / کش نتوان گفت غیر سفله و کشخان
آمد دیوانه گسیخته زنجیر / آمد دیوی فرار کرده ز زندان
خلقت او پای تا بسر همه نخوت / فطرت او زیر تا زبر همه طغیان
کاست همه عزت اکابر و اشراف / برد همه حرمت اعاظم و اعیان
آمد و بگرفت چون سگان درنده / دامن خلقان بویژه جامه خلقان
کرد باطوار جهل سفله نااهل / خاطر مجموع اهل علم پریشان
خواست که تا برمن از عناد نماید / تندی چنگال خویش و تیزی دندان
پای اقامت مرا نماند بناچار / در سرم افتاد عزم هجرت و هجران
قافیه تنگم کشید و سابق اقبال / تا بامانگاه چاکران خبوشان
مرجع میران بجون گشته و شیران / ملجأ جیران شجاع دولت ایران
مردی مردانه در زمانه یگانه / مهتر فرزانه ایلخان خراسان
در ره شه دیده جنگهای گزیده / از پی دین کرده فتحهای نمایان
روز وغا سخت چون هژبر بنیزار / روز عطا راست همچو ابر بنیسان
چندی نامش بطوس از امان تو / اکنون صیتش بروس رفته و المان
داد و پناهم خدای باد پناهش / کرد نگهداریم خداش نگهبان

خاطرش آزاد باد و از غم کاهد | همچو من آزاده پیش بندهٔ احسان
در کف لطف او براحت خاطر | محفل ما گرم بود فصل زمستان
دوش برید بهار داد پیامم | کای ز تو روشن ز پرتوش نیران
چند نشینی بخمره همچو مغان خیز | کآتش زردشت کرد گل بگلستان
گرچه تو شیخ الرئیس عصری لیکن | جانب بستان گرا چه طفل دبستان
تا شنوی از زبان طفل شکوفه | هستی حق را ز حجت و برهان
کودک ناخوانده ابجد از اب و جد بیش | سخت شگفت آیدم ز قدرت یزدان
گرچه بسی گفته دقایق تنزیل | گرچه بسی خوانده حقایق قرآن
دست بیان تو کرده است منبر | حکمت یونان قرین حکمت لقمان
زین پس خاموش باش تا که چه گوید | بلبل گوینده بر منابر قضبان
مژدهٔ نوروز را بطالع فیروز | مطلع دیگر نمود طبع سخندان
غنچه برآمد ز شاخ تازه و خندان | بلبل آمد بباغ مست و غزلخوان
برق یمانی چه تیغ میر درخشان | ابر بهاری چو دست میر درافشان
باغ ز اشکوفگان بسبز درختان | همچو سپهریست پر ز انجم تابان
در چمن افتاده فرشهای ستبرق | در دمن افکنده شد نمارق الوان

باز نسیم سحر بسان زلیخا — یوسف گل را درید چاک گریبان
زنبق گوید شنیدهٔ که بهار ببرید — لشکر دی را سراسر به تیغ برّان
گلشن گوئی برسم موسویان کرد — مذبح از هر کنار آتش قربان
فاخته گوئی که پاک باخته دل را — کاینسان آمد ز عشق خسته و نالان
سنبل سیراب را درست ببوئید — گرچه تمایل کند چو مردم سکران
دوش چه خورده است باز کامده امروز — با سر پر از خمار افتان خیزان
نیک ببینید گرچه دیدهٔ نرگس — خیره بمانده است و جنبش مژگان
این نگرانی دلیل گشت که او نیز — مانده بکارش چو بنده واله و حیران
نی نی ما هر دو راست آبی و تابی — من ز کف میر و او ز ابر بهاران
سنگ لئیمی شکست اگرچه دل من — دست کریمی ز مهر داشتش جبران
یاد نیارد ز خانمانش هرگز — هر که بدولت سرای او شده مهمان
از رخ شاد و کف جواد و دل راد — می‌نتوان یافتش قرینه بکیهان
در سر او نیست جز اطاعت خسرو — در دل او نیست جز ارادت سلطان
از دم شمشیر او رمند اعادی — همچو گرازان ز شیر شرزه گریزان
زهرهٔ پیل دمان ز هم بشکافد — چون بسوی میدان شود چو ضیغم غضبان

سایهٔ اقبال او کشید بگیتی
پایهٔ اجلال او رسید بکیوان

باد سرش سبز و چهره سرخ بشادی
تا به بهاران شوند لاله و ریحان

با حبیبانش ایستاده بمحفل
همچون غلمان بطرف روضهٔ رضوان

هر مه او در مبارکی رمضان باد
تا رمضان می بیاید از پی شعبان

شعر آخر اشاره به [illegible]

چامهٔ هجرت و نامهٔ عبرت اثر خامهٔ غیرت و رضامندی از شجاع الدوله و پسرش

گرفت آینهٔ خاطر مرا زنگار
ز طبع آصفان نوخوی ناهنجار

صبا بگو بسلیمان عصر ناصر دین
که ای بدولت تو شرع را قوام و قرار

بوحش و طیر بیابان تو رحم فرمائی
که کس نیازردشان گرد شکار شکار

چرا گشودی پس دست دیو و دد
برای صید حرم زآستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده‌ایم و تقصیری
از آن گناه دو صد بار توبه و استغفار

شها مفرما بر سلسلهٔ رضا پیوند
فرشتگان را در دست دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی
چه شد سپردی ما را بدست این قهار

روا مدار که اهل شرف ذلیل شوند
بدست بدگهری سفله زاده طرار

پلنگ طبعی خناس سیرتی بیباک
و ننگ وضعی نسناس صورتی غدار

دراز دستی کوتاه قامتی بی‌شرم
هوا پرستی دور از کرامتی مکار

خسیس منزلتی دون نژاد کج بنیاد
بلیس مرتبتی خودپسند زشت اطوار

دلش بقسوت هم سنگ خاره بل افزون
که گاه گاه ز احجار بر جهد انهار

کف لئیمش هرگز نبیند هیچ قطره
اگر بدستش حق بسپرد تمام بحار

نخست کار که در حکمرانی خود کرد
بدست کفر بپیچید شرع اطهار

قسم ز مدعی و بینه ز منکر خواست
همه قواعد شرعیه را نمود انکار

برای فاسد خود کار بست در احکام
طریق اول من قاس را نمود شعار

ز کینه نامهٔ مولی الانام احمد را
درید همچو عمر حکم احمد مختار

باهل تقوی و ارباب علم کاری کرد
که هیچکس نپسندد بفرقهٔ کفار

شکست حرمت بیت و ز نام رضوی
برون کشید پناه آورندگان را زار

کشید بی‌گنهان را زیاد ابن زیاد
چو نعش هانی و مسلم بکوچه و بازار

کسان که در بر شه داشتند جلوس
غلام وار ستادند پیش این جبار

بس است نزد خردمند ذکر حماقت او
همینکه هست بسی کم نیوش و پر گفتار

بخلق گوید خود من شه خراسانم
نمی پذیرم هر حکم کاید از دربار

شه خراسان عبد الوهاب شیرازی
اقول فاعتبروا منه یا اولی الابصار

چو دست من ندید رشک بر همی / بسان شیطان طغیان نمود و استکبار

مرا بخواری کفتی خلقته من طین / عزیز خواندی خود را خلقتنی من نار

ولی نداند این بولهب که آتش او / فسرده گردد از آب دیده احرار

گرفت منصب و شغل مرا از این غافل / که شغل و منصب از من گرفته عز و فخار

بد و چه گفتم گفتستم که قتل به ز ننگ / بد و چه خواندم خواندم که موت به از عار

من آنکسم که بفضل و هنر منم امروز / سزد که فخر نمایند دوده قاجار

چو بود در پی توهین من بخبث شیخ / در آن دیار که گشتی بچشم مردم خوار

سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر / مهاجرین را گفتم که ایها الانصار

بطوس چونکه مرا طاقت اقامت نیست / سوی خبوشان باید سفر کنم زنهار

نبی ز بیم ابوجهل عقل کل بگزید / شکاف کوهی برخوان تو اذ هما فی الغار

از آنکه جانب یثرب ز مکه تاخت نبی / ز بسکه جور و جفا دید از لئام و اشرار

چنانکه موسی بکشتن ز قبطیان گشت / ز مصر جانب مدین شبانه کرد فرار

ز بیم فرعون او رب نجنی بگفت / که ظالمینش از پی بدند راه سپار

سوی نجاشی از دام شرک و اهل عناد / بسان مرغی بپرید جعفر طیار

مرا باید با اهل زعفرانلو راه / که زعفرانی گردد رقیب از اخبار

ز زعفران خوش‌دلان کنم دل و خندان | که زعفران فرح و خنده آورد ناچار
پناه باید زین پیل جبرئیل دلیل | ملاذ باید زین خاندان پاک تبار
شجاع دولت فرزانه ایلخانی را | یگانه نیر خراسان امیر شرق مدار
به یمن عدل خبوشان و گلستانی است | که پای بلبل آزرده نیست از سر خار
پی اطاعت شه حاضر است همه حال | بجان فشانی آماده است در همه کار
چگونه کردی تمکین ز آصف برین | اگر نبودی فرمان شاه جم مقدار
سخن دراز نگویم بهسره و دیتشان | ز طوس همچو ستاره برون شدم سیار
عزیز وار بمضمون آیه و انظر | الی حمارک گفتم که پیش آر حمار
بسان عیسی بر خر شدم سوار و لیک | خری که صدره بهتر ز مرد بدکردار
بحکم اهل خرد خر هزار مرتبه به | از آن بشر که بشر نیست و خلق آزار
بنص آیه بل هم اضل بر تبه اهل | ستور راه رو از مردمان بی رفتار
بسان شمس که تجری لمستقر غنیم | همه منازل با فضل ایزد دادار
بخاک توچان از مهر ابو الحسن خان شه | بهر کجا که فرود آمدیم مهماندار
سحرگهی بباغی بیاد حق بودم | که حق پرستان یستغفرون فی الاسحار
که ناگهان نجان کشیکچی باشی | ز ره رسید و ز دنبال او غلام سوار

گمان نمود که ما را بخواب میگیرد | خدای حافظ ما بود و بخت ما بیدار
سمیّ سامی من میزبان نامی من | کشید تیغ و برون جست در میان حصار
ز قهر گفت بمهدی که ای خر دجّال | ز جان گذشته در این جا که نمود گذار
اگر ندانی کاین شیخ میهمان منست | بپای مهمان با جان و سر کنیم نثار
اگر قدم بگذاری بسوی شیخ رئیس | ز روزگار تو بی شک برآوریم دمار
چسان بخفتهٔ دولت رها کنم بعدو | کسی که دولت و ملت از او است برخوردار
بدست دشمن هرگز نمیگذارم دوست | اگر نماند از اهل من دگر دیّار
بحکم عالی بجاهد و برد و اپس | بامر والی غره مشو مگو بسیار
بگوشش قلعه کیان چون رسید این غوغا | ز هر کنار شدند انجمن صغار و کبار
بتاختند سواران بضرب چوب و چماق | یکی بدار گریزان و دیگری بجدار
بفرقشان همه آمد حجاره و سجّیل | شدند همچون اصحاب فیل خوار و فکار
ابوالحسن خان مردی نمود و همت کرد | چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چو آفتاب برآمد ز مطلع اقبال | روان شدیم و عدو خوار و خیره او بار
شجاع دولت از شیروان نوشت بمن | کرم نما و فرود آ و بیفکن اینجا بار
از آنکه قوچان هم از نخست خانهٔ تست | منست یکجان و دلم سخت شایق دیدار

با من خاطر راحت گزین بخانه خود | که عون دولت آسان کند بسی دشوار
کرم فزوده و نوازشش نموده نیکی کرد | مرا ز دامن خاطر فشاند هر چه غبار
اگرچه در خور من نیست شاعری لیکن | برای عبرت یاران همی دوام این اشعار
زمانه در گذر و عمر کوته است بسی | ولی بهاره بباید ز نیک و بد اخبار

پس از چند ماه توقف قوچان بعنوان مکاتبه خاصه شجاع الدوله ایلخانی قلمی داشته اند

ایا امیر هنرپرور فرشته خصال | که بست درگه عالیت قبلهٔ آمال
خدای بر دو گروه فرض کرده است زکوة | یکی بصاحب مال و دویم باهل کمال
چو بخشش کرده ای مال چو بخشش کن علم | همی فزاید علم و همی فزاید مال
خدای عزّ و جل برگزیده است ز لطف | مرا بفضل و کمال و ترا بمال و منال
تو حق خویش گذاری حق نمیگذاریم | گشاده دستی از بهر جود در همه حال
کف جواد تو چندان حریص داد و دهش | که فرق می نکند زر و مال را از زال
سؤال ناشده دست تر کنند زر و سیم | خوش است جود که سبقت همی کند بسؤال
ولیک چاره نه فزون گذشته است که من | ز علم و دانش بربسته ام زبان مقال
ز حکمت و ز کلام و لغت ز فقه و اصول | ز نحو و صرف و معانی ز منطق و ز رجال

چو بحث می نکنی کی رسی بگوهر علم | چو غوص می نکند مرد کی رسد بلآل
چو خاک می نکند مرد آب می نکشد | کجا بجوشد از قعر چاه آب زلال
اگر سخندان یکباره دم فرو بندد | شگفت نیست که گردد زبان ناطقه لال
چنانکه دست کریم تو راست عادت جود | که هیچ وقت نیاساید از عطا و نوال
مرا طبیعت با درس و بحث یافته خوی | ز ترک عادت خیزد هزار رنج و ملال
چنانکه طبع تو روز طرب بوجد آید | چو خوش نوازد چنگی چو خوش زند قوال
مرا نشاط و مسرت از آنکه در مدرس | یکی بیارد قیلم یکی برآرد قال
کنونکه از اثر فضل حق بدست توام | برست کوکب اقبال از هبوط و وبال
بعون و نصر که شامل نمود صاحب عصر | نجات یافتم از شر فتنه دجال
خدای رحمت من را حواله کرد بتو | که گشت ساحت لطف تو ام مآب و منال
اگرچه قوچان پیوسته جای لرزه بود | ولیک خاطرم اینجا برون شد از زلزال
مرا که دشمن دون چال کرده بود زبون | فصار حالی والله احسن الاحوال
اجازه فرما یک مدرسی طراز کنند | بدرس خیزم و بگریزم از هجوم خیال
ثنات چون بسزا نا ورم دعا خوشتر | ترا بدارد پیوسته ایزد متعال
قرین صحت و در رحمت رفیق عشرت و عیش | حلیف مال و منال و حریف جاه و جلال

ره فساد و در عدل ظلم و ساغر و خصم	به بند و باز کن و در کن و بگیر و بال

آمیزش عربی با زبان فارسی طوریست که یک شعر بی‌تکلف نمیتوان گفت و این قصیده پارسی ساده است بی‌تکلف

فغان ز گردش این آسمان کجرفتار | که روز روشنم از کین او شب است تار
چسان بنالم از کجروی‌های که مرا | همی بدارد و سرگشته است چون پرگار
بهر شبی شود آبستن و بهر روزم | ستم بزاید چون بر زمین گذارد بار
فکار گشتم زاندیشه‌های آری | کند فزونی اندیشه مرد را افگار
اگر ندانی میگویمت که تا دانی | ز چیست دشمن من روزگار ناهنجار
ز ترس آنکه مگر بیهشی شود باهوش | ز بیم آنکه مگر خفته شود بیدار
سپهر سنگ ستم را بدست کینه همی | فرو بکوبد بر مغز مردم هشیار
فسونگری است که هر مردم هنرور آرد | که خیره گردد از رنجهای انده‌بار
همواره یاور و همسر او مرد بدکردار | همیشه دشمن بدخواه مرد نیکوکار
ز چشم زخمش ناوک خلد بدیده من | اگر مرا نگان ابروی عقد دیدار
مرا چو لاله همواره دل گذارد داغ | مرا چو نرگس پیوسته میکند بیمار
مرا بدارد پژمان چو برگهای خزان | مرا نخواهد گریان چو ابرهای بهار

درون با خرد ای خون گرفته چون دل گل
بپای مردم نادان نهی خلد سر خار

اگر سپارد بر آنکه بسته در پابند
کله گذارد بر آنکه در خور افسار

خرد ز خرمن ماه و ز خوشهٔ پروین
ببینم جو نشود هیچ گاه برخوردار

خزان رورا کاو سپهر برد ربای
فرو بریزد بر روزی برایگان خروار

جهان نماست دل من ز تابش دانش
اگر نپوشد آئینه مرا ز نگار

وگر زدوده شود زنگ اندُه از دل من
به روشنی شودش آفتاب آئینه دار

مرا چه سود ز اندیشهٔ هنر پرور
مرا چه سود ازین دست کلک گوهر بار

اگر چه زر زد چون نبودش کسی جویا
هنر چه ورزد چون نیستش کنون بازار

همین نه بندهٔ بیدل بآرزو نرسید
چه خوش سرود هر آنکس که گفت این گفتار

فرشته ایست بر این کاخ لاژورد اندر
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار

قصیده شکوی در اوقاتیکه موکب همایونی در مشهد مقدس بشرف اقامت نائل بوده اند حسب حالی فرموده اند

روزگارا شکوه از بد طوری قهر مدیدت
آسمانا ناله از کج دوری زهر پسیدت

سیرهٔ طبع لئیمت شیوهٔ وضع ذمیمت
دشمنیها با فهیمت دوستیها با بلیدت

گر بجویان دولتی بینی بقا جوئی که دامت
ور بدونان عزتی یابی دعا گوئی که زیدت

جاهلان در سفرهٔ انعام با نعمت قرینت / عاقلان در حجرهٔ ارحام از حسرت شریدت

از پی تذلیل هر فرزانه امر تو بیت / وز پی تجلیل هر دیوانه حکم اکیدت

در جفا با جاهلان و مقبلان زرق قریبت / در صفا با مدبران و منکران زرق عتیدت

گو یکی در عقل ماهر در فنون و فضل باهر / کاو با طغیان خاطر کیدم از پاس شدیدت

شاد باشد از مسیرت جامه پوشد از حریرت / جرعه نوشد از غدیرت لقمه خاید از ثریدت

تا یکی اهل کرامت از تو در بند غرامت / گر ز صدق و سلامت من ندیدم جز نبیدت

گر بامیدی کنم خو کینه جو منع مشیعت / ور بشادی آورم رو پیش و سد سدیدت

کشت زار شادمانی زرع آمال و امانی / یکسر از داس زمانی ای ستمگر شد حصیدت

گر نه برگردی ز آیین جفا جوئی و سختی / آسمانا کاشش سکوم بتهدید و وعیدت

تو اگر اهرمنی بندت کند آخر سلیمان / تو اگر خود آهنی داود نرم آرد حدیدت

گر نه ترک جور گوید بعد از این طبع عنودت / ور نه سوی مهر پوید زین سپس رای عنیدت

شکوه‌هات را همی برم بر حضرتی کش میر ایام / شیر گردد چون سگ اصحاب کهف اندر وصیدت

ای مبارک آستان بوالحسن کز قدر و رفعت / عرش اعظم خود فروتر پایه از قصر مشیدت

از قریه رود سفاه کامتانه

اینسپها برده هر مدعو رد در طلب جنابت / روشنیها دیده چشم حور از خاک صعیدت

با نامه خرسان قلمی داشته اند
بهم نفری

باید مردی چو باشد بردباری داشتن	آیه را دید امید از عون باری داشتن
حرز جان اولیا شد حسبنا الله پس خطاست	یار حق بودن مردم چشم یاری داشتن
شیمهٔ مردان اگر خواهی و رسم بخردان	جان بعزت واسپردن تن بخواری داشتن
آنکه گفت الفقر اولی بی گمان اعتبار خواست	تا بجز جان خود از جار عاری داشتن
چشم بیمار را از آثم حمیار فرق	تا سرو راست و نجم پایداری داشتن
پیش آن کان واگر از سر جان بگسیان بود	تن بناکامی بدن یا کامکاری داشتن
عمر چون کوتاه ارض الله واسع فرق نیست	زندگی در قصرها یا در صحاری داشتن
مردمی در کس نمی بینیم بعد از این ما زینهار	شیر غابی بهر غاری گرگ ضاری داشتن
چشم صورت را ببند و صید معنی کن بگیر	چشم باید بستنش آنکه شکاری داشتن
نیستی ای دل نه و کن شب زنده داری چه سود	گرچو کرکس و ز باید مرده خواری داشتن
پیر پیر عقل باشد نی پس از هفتاد سال	قلب را قربی نبودن پیش قاری داشتن
پاکبازی نیست برداشت ورنه مرد غل	میتوان با حریفان بد قماری داشتن
چار عنصر آدمیت را بود ترکیب روح	عدل و احسان تواضع خاکساری داشتن
گر شیاطانت شهر یک نطفه‌ای شریک چرا	نخوت و کبر منی از طبع ناری داشتن
آشنائی فرزند آدم ز گر تنها ولی	آدمی باید کرم نیکو شعاری داشتن

من گرفتم از سر تاج تاجداری چه سود / تا خلف باید نشان از تاجداری داشتن

هر که چون شهزاده آزاده شد والا گهر / میتواند فخر از والا تباری داشتن

آفتاب مشرق رکن الدوله کز رفعت رواست / توسن چرخ برین زیر سواری داشتن

شاه چون اشتر که فی امری برادر را ستود / پادشه چون شد تواند شهریاری داشتن

چون ندرد پرده ناموس کبرا حجاب / بایدش ناموس اعظم پرده داری داشتن

زآب حلم از چهره این ملک گرد فتنه شست / ور جوی خون توان این ملک جاری داشتن

کشت امید کسی کش چو او سیراب کرد / می نباید منت از ابر بهاری داشتن

گر به فرمان ها نزد مایه عیش و نشاط / خوش نشستی ساده خواهی باده خواری داشتن

آنکه را شادمانی کامرانی در جهان / داد مظلومان کی فرصت حق گذاری داشتن

جز غریو کوس و بانگ تفنگ آوای توپ / می نخواهد چنگی و نائی و تاری داشتن

عشرت او هنگامه بگشاید حصار این عدو / دیگر از لذت از ترک حصاری داشتن

شمه از خوی او دو نکهتی از خلق او / بی نیازی صد ره از مشک تتاری داشتن

میر با دل که پیش کف گوهربار او / ابر نیسان را عرق از شرمساری داشتن

نوعروس ملک خاور را توئی کفو کریم / جز تو کس را می نزیبد خواستگاری داشتن

خاتم جم چند روز افتاد اندر دست دیو / لاجرم دیوانه باید کج مداری داشتن

آنکه در مازندران یکچند دیوی کرده بود
در خراسان خواستاری حکم بسیاری داشتن

خضر حکم تو را زیبد بحکمی بس چو من
چون سکندر را ارسطو غمگساری داشتن

خواجه طوسی شود در نزد هلاکو را نصیر
بهر کار بزرگی بباید مرد کاری داشتن

گرچه زور دست والای تو داد این سرکشش
لیک هر تیغی نیارد ذوالفقاری داشتن

علم الانسان ما لم یعلم از لوح و قلم
کی رسد هر کلک را سحر نگاری داشتن

خامه‌ام الهام دین هر دم ز روزی سر زند
خشت آتش و بحر اندر جواری داشتن

سنبل خود را ز هر گل بزداید چو فروشش گلی
کی ز هر زنبور آید شهد باری داشتن

قطره باران شود گوهر ولکن در صدف
هر خزف را کی رسد گوهر نثاری داشتن

چون مرا گلبن هزارش مرغ بستان ولی
نایدش هر مرغکی حسن هزاری داشتن

همچو من آزاده در قید احسان کس نداد
بنده ما زیبنده نی از خود فراری داشتن

رو نفی در کار ده من بخواه از کار زر
کار دو بر استخوان رندی عیاری داشتن

بس نه زلف خم بر دیا تم رسن بادرد بست
از چه رو دائم پریشی بی قراری داشتن

من چه خضرم من نه الیاسم خدا را تا بکی
بایدم جا در بحار و در براری داشتن

تابش نور طبعم رشک ماه نخشب است
تا بکی روز مرا چون شام تاری داشتن

جرم من صد ره فزون است از عطای بیحدان
اعتراف آرم گناهم هوشیاری داشتن

راستی اقلیدس ار خواهد دلیل دوران ما
نیست آسونی بجز شکل مداری داشتن

من همچو اینم نزاید تا که در گیتی بود
بهر هر کس شادخواری سوگواری داشتن

دوستانت برق وش در خنده شادان زیستن
دشمنانت ابرسان در گریه زاری داشتن

رای تو در حق من هر چه خواهد اختیار
طبع من در مدح تو بی اختیاری داشتن

بطور مطایبه شرح حالی از سرکرده چولائی منکر تخلص پسر سلیمانخان هنگام مأموریت مشارالیه

اهل دفتر بین چه رفتاری بنوکر میکنند
ظلم بیحد جور بیعد بنی بشر میکنند

حول شد چولائی از این ظلمهای بیحساب
گر قطاول با سواران اهل دفتر میکنند

نیمهٔ مرسوم ما اعیان دفتر می برند
ما بقی را هدیه ارکان لشکر میکنند

نیم روز و نقص سال و کسر ماه و خرج راه
کمک مرسوم ما هر روز کمتر میکنند

از مواجب نیست ما را جز قوت لایموت
با یموت گیسنه جو ما را برابر میکنند

ما ز دار الذنب خسته سوی گرگان میرویم
ذوق گرگان شد چو میشان سخ و عسکر میکنند

ای سلیمان بنده شو بنگر که در دیوان ظلم
بچه گانت شبه گانت ره بصر بصر میکنند

خون دل چون می خوریم چهرمان سرخ است از آن
نام ما با خصم ازرق سوت احمر میکنند

گر تفنگ ما تهی دامان ز درد و غم پر است
با چنین لشکر ممالک را مسخر میکنند

اسبهایی که در ماه صائم میزنید — هر سه ماه فرد و دین خج هند حرج میکنند

گاه اگر در کهکشان بینید و جو در سنبله — اسبهای چو خر از شوق عرعر میکنند

خصم را در روز میدان اسبها و العادیات — خیلها و النازعات از روز از بر میکنند

جمله سرگرد کانان کار کن درسم و خر — چونکه سوره ز فیل شد انکار دیگر میکنند

بنده گر منکر تخلص کرده ام منکر مباش — زانکه هر معروف را این قوم منکر میکنند

این اشعار را در ایامی که در کارده نزدیکی کلات نادری توقیف شده بودند و مرشان مجهول الخاتمه بود فرموده اند

اسیروار شدم تا که در حصار کلات — بدور دانش و هش چرخ زد مدار کلات

عمید دین را با من مجال نسبت نیست — ولی چو اشکنوان است کهسار کلات

چو کوه کن بشکافم همی به تیشه صبر — اگرچه صخره صما بود حصار کلات

هزار گلشن عزت دمیده در دل من — تو خوار و زار ببینیم بخار زار کلات

سمند هوش جهانم کمند نطق کشم — اسیروار کنم هر چه شیر شد ار کلات

چنان برانم بیدق بعون همت شاه — که رخ پیاده بپایم ته سوار کلات

دلا بحکم قضا جز رضا چه چاره که ما

باختیار نکردیم اختیار کلات

در هنگامیکه تحت الحفظ برحسب ظاهر بکلات نادر راه سپار بوده اند فرموده اند

نامم گرفت خطهٔ بغداد تا هری
وندر کلات ماندم چون گنج نادری

هجرت نصیب آل طه از کید بولهب
اند و پیمبر موسی از مکر سامری

غیر از لباس تقوی غیر از مجاهدت نیست
منت ز جامه نکشم بهر ساتری

تیغ زبان من نتوان کرد در غلاف
یا للحذر که طبع کند عزم شاهری

زانرو که شعر گویی لا ینبغی له
اعجاز مینمایم در فن شاعری

گر خصم افترا زند نبود عجب که بست
بوجهل بر پیمبر تهمت بساحری

چون حسن زجان افوض امری الی الله است
با جبر باطنی چه غم از کسر ظاهری

در هنگامیکه از طهران با جناب پدری حاجی میرزا محمد رضای مستشار الملک عازم خراسان بوده اند بدیهةً فرموده اند

مرا دلی است گرفتار مستشار الملک
ربوده گشته برفتار مستشار الملک

به بند بند کیم در کشید و سخت ببست
کمند نیکی اطوار مستشار الملک

ندیده دیدهٔ احرار خواب راحت من
مگر بطالع بیدار مستشار الملک

بدان امید که یابد بر آستانش جای
فلک همی ببرد بار مستشار الملک

ستاره گردد با آفتاب همسایه
هر آنکسی که شود جار مستشار الملک

چو بازگشت وزیری ملک خاور با تأیید — بفر موکب سرکار مستشار الملک
زمین خاور از مهر او منور شد — زهی بتابش انوار مستشار الملک
مهاجرین خراسان زرد و صدق و صفا — تمام آمده انصار مستشار الملک
کفایتست بنظم امور و حفظ ثغور — یکی اصابت پندار مستشار الملک
زدو بساحت حق و براحت خلق — همه توجه افکار مستشار الملک
ثنا چه گویم از آن به که دعا گویم — که تا بپاید آثار مستشار الملک
از آنکه یاور خوبان و یار مرد خداست — خدای هردو جهان یار مستشار الملک
بگردش فلک سنگ و فتنه آتشین باد — مدام ساغر سرشار مستشار الملک

در شکایت اهالی دیوان زنداران و در تبریک ایالت میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان فرموده اند و از طرف ناظم معظم یکی از شعرا روایت کرده است

تا بملک خاورستان صاحب دیوان رسید — خفته را تن در رستی مرده را جان رسید
مملکت بی صاحب دیوان از آن فرمانخدا — لشکرگز زد سلیمان صاحب دیوان رسید
آیت نصر علی در رایتش فتح علی — موکب با احتشام خواجه دوران رسید
آنکه چون فرعون گفت اوی الی رکن شدید — از ید بیضا شکستش غث در ارکان رسید
چونکه با بست حبال ساحران شد لاجرم — خواجه موسی وش بدستش سهمگین ثعبان رسید

دردمندان ستم را روزگار بد گذشت — عیسی آمد دوای درد بی‌درمان رسید

خواجه رخشنده چهر آن ثانی بوذرجمهر — با نوید عدل و مهر از سوی نوشیروان رسید

ملک خاور چون همی این در پناه عدل رفت — حکمرانی تا بحق بر فارسی سلمان رسید

همچو زلف خوبرویان ملک پرآشوب بود — منت ایزد را پریشانی شد و سامان رسید

قهرمان غیب بیرون کرد دست از آستین — ناله مسکینان مظلومان چو بر یزدان رسید

روضهٔ قدس رضا را آب و تابی دیگر است — بارک الله کاین مبارک روضه از رضوان رسید

آسمان اقدس آستان آن میزان نداشت — شکر یزدان کاین سما را واضع میزان رسید

چشم اهل طوس روشن گرد شمس الشموس — آفتاب خواجگان با رای نورافشان رسید

چون بایوان سعادت با ارادت شد سریر — پایهٔ ایوان بها و سرش بر کیوان رسید

کار ملک و دین در این کشور ز کمال نقص داشت — صاحب کافی پی اصلاح هر نقصان رسید

صولت عادی گذشت و دولت شدادی بود — آیهٔ طغیان برفت و مایهٔ احسان رسید

انعم الله کز کف رادش رسید این ملک را — آنچه بر صحرا و باغ از ریزش نیسان رسید

آن نخستین مرد ایران کز بنا کاخش بجاست — هر قوامی کز برای دولت خاقان رسید

هر دو جا گر جاگرفتن انجم بر عرش رفت — بر دوام شوکت شاهنشه ایران رسید

در پناه عون این پادشه شادان زیا — کاین عنایتها بخلق از سایهٔ یزدان رسید

در سامره حسب الاشاره جناب حجة الاسلام در ولادت با سعادت حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه این مسمط را سروده اند

ای شوخ پری پیکر ای دلبر طناز
امروز بکاشانه بساط طرب انداز
بازآ و مرا خانه زاندوه بپرداز
در تهنیت عید همایون سرافراز
هم جام پیاپی ده و هم بوسه مادام

این عید بپا داشتن از نیک نهادیست
ای غمزده دل خیز که مردی و رادیست
خوش بودن امروز هم از پاک نژادیست
امروز که گیتی همه هنگامه شادیست
بالله که روا نبود در روز چنین غم

امروز همه روی زمین رشک جنان شد
از پرده عیان روی خداوند جهان شد
از اختر میمون فلک پیر جوان شد
مرخیل ملایک را امروز عیان شد
آن نکته که پنهان بود در خلقت آدم

آن نکته که مخفی بُد گردید پدیدار
در هیکل توحید عیان جلوه دلدار
شد سر حقیقت بهمه خلق نمودار
کو آنکه نشد زار فی طالب دیدار
تا فاش به بیند رخ مقصود دو عالم

صبح ازل امروز برآورده تنفس
انوار هوی تافت بآفاق و بانفس

تا چند دلا راندهٔ از صقع تقدس
امروز فراکیسر پرو بال چو قدس

از تهنیت مقدم مولود مکرم

روزیکه زمین غیرت افلاک برین شد
چون از صدف پاک جدا در ثمین شد

فرمان خداوند بجبریل امین شد
با خیل ملک از عرش تا زان بزمین شد

تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

کای شاه رسل سید کل خواجهٔ سری
امروز حسین بن علی زادهٔ زهرا

از عالم غیب آمده در ساحت دنیا
زین نوگل خندانست طوبی لک طوبی

با حالت شادانی با خاطر خرم

گیهان همه چون جسم و حسین بن علی جان
در کشور هستی ز ازل مظهر احسان

نوری است الٰهی شده در صورت انسان
ذاتش بصفت واجب در عالم امکان

زین شبهه خرد مانده بسی خیره و درهم

خورشید بود تابشی از نور جبینش
مصباح خرد پرتوی از رای متینش

اقلیم بقا یکسره در زیر نگینش
زین چرخ نگردند بسی طوع یمینش

چونانکه در انگشت کی حلقهٔ خاتم

از ضربت تیغش بدر و صخرهٔ صما
تیرش نکند هیچ خطا از دل اعدا

رخش تو عنا پیل دامان برکند از جا		شبل اسد آنکه در عرصه هیجا
	از هیبت او آب شود زهره ضیغم	
ای ملجا جن و بشر ای شافع محشر		وی از تو بپا دین خدا شرع پیمبر
تا صبح منور بود و شام مکدر		اعدای تو را نکبت و ادبار مقرر
	احباب ترا دولت و اقبال مسلم	

در جذبات توحید و استغراق بلسان فطرت بدون فکرت بر خاطرشان القا شده

در جهان همه ذرات	نور غیب راه مشکوات	غیر نفی و حق اثبات
	لا اله الا الله	
ماهیان دریائی	آهوان صحرائی	جمله را هست گویائی
	لا اله الا الله	
بحر چون بجوش آید	موج در خروش آید	هر زمان بگوش آید
	لا اله الا الله	
رخت در جهان بستم	با اهل چو بنشستم	از همه شنیدستم
	لا اله الا الله	

فتنه در جهان از کیست	اینهمه جدال از چیست	چون سخن بجز این نیست
	لا اله الا الله	
زاهدان بصف گویند	صوفیان بدف گویند	کف زنان بکف گویند
	لا اله الا الله	
آنکه گفته شد اقنوم	هو اگر کنی موهوم	در سه لفظ یک مفهوم
	لا اله الا الله	
عیسی تو یا موسی	لحنهای قدوسی	نغمهای ناقوسی
	لا اله الا الله	
در تن بتان جانی است	زیر کفر ایمانی است	جای ستر و ایمانیست
	لا اله الا الله	
هندوئی خرام آمد	ذکر از رام رام آمد	زین سخن مرام آمد
	لا اله الا الله	
سوی دشت شد زردشت	آتشش اندر مشت	شعله زن زهر انگشت
	لا اله الا الله	
مور و مار میگویند	نور و نار میگویند	شیر و شار میگویند

	لا اله الا الله	
چو ببین بیکتائی	نی توئی منی مائی	بشنو از دم نائی
	لا اله الا الله	
از پی شیخ الله	جان بسر که شد آگاه	او شنود از هر راه
	لا اله الا الله	
مطربی برازنده	ساز عشق سازنده	زیر و بم نوازنده
	لا اله الا الله	
چون شدم بمیخانه	دور زد چو پیمانه	های هوی مستانه
	لا اله الا الله	
رو به بین تو در هر رو	جلوهٔ جمال او	لا اله الا هو
	لا اله الا الله	
کام جان مکن زهری	گر طبیعی و دهری	سرزند همی قهری
	لا اله الا الله	
غنچهٔ سخن شکفت	شیخ شهر ما آشفت	از ره تعجب گفت
	لا اله الا الله	

در اقامت قوچان روزی در محضر سرکار شجاع الدوله ایلخانی عظیم
الشان خراسان اشعاری عاشقانه و ابیاتی مجذوبانه بمیان آمد بعضی
از طرف بعضی از حضار انجمن عالی تعدی بلکه تحدی شد که باین
روش بدیع و طرز جدید سخن نمیتوان گفت حضرت شیخ قلم
برداشتند و بدون رویه این چارپاره دا نگاشتند موافق
اصطلاح قوم فلا مشاحه و لا لوم

	نگاری آمد از بیدا	ز رویش نور حق پیدا	جهان بر حسن او شیدا	
		تمشی کن تماشا کن		
	پیمبر آمد از یثرب	طلوع خورشید از مغرب	ز وجه الله مشو ارب	
		تمشی کن تماشا کن		
	بیامد عیسی از گردون	برستاز بطن نون ذاالنون	چه یوسف شد ز چه بیرون	
		تمشی کن تماشا کن		
	شعیبی پاک از عیبی	کلیمی با ید جیبی	رسید از کمن غیبی	
		تمشی کن تماشا کن		
	چو صبح جان نفس زد	دم از نور تعدد تس زد	با آفاق و با نفس زد	

	تمشّی کن تماشا کن	
یکی مشکین بساطی بین	بوجه الله باقی بین	حجازی یا عراقی بین
	تمشّی کن تماشا کن	
گهی پشت حمار آید	گهی اشتر سوار آید	گهی توسن سوار آید
	تمشّی کن تماشا کن	
جهان مست از مدام او	روان مست از کلام او	قیامت در قیام او
	تمشّی کن تماشا کن	
یکی خورشید پنهانی	دمیده از صقع روحانی	بیا انوار یزدانی
	تمشّی کن تماشا کن	
شب قدر و فتوح آمد	تنزل کرده روح آمد	دم فجر و صبوح آمد
	تمشّی کن تماشا کن	
بکوبان طبل آزادی	که آمد نوبت شادی	جهان را از نو آبادی
	تمشّی کن تماشا کن	
همان بأس شدید آمد	همان خلق جدید آمد	همان رجع بعید آمد
	تمشّی کن تماشا کن	

قمیص یوسف ثانی	دو چشم پیر کنعانی	دوباره کرد نورانی
	تمشی کن تماشا کن	
جمال عالم بالا	نمود از این رخ والا	تعالی ربنا الاعلی
	تمشی کن تماشا کن	
ز نظر وادی ایمن	گرفته آتشی در من	درخت سبز شد روشن
	تمشی کن تماشا کن	
چو شد دریای جان زاخر	درآمد گوهری فاخر	یکی دان اول و آخر
	تمشی کن تماشا کن	
برون جست از حجر ناقه	غفار رست ازین ناقه	یکی شد صدر با ساقه
	تمشی کن تماشا کن	
شده آئینه خاکی	جمال غیب را حاکی	که میگوید به بیباکی
	تمشی کن تماشا کن	
خلیل بت شکن آمد	کلیم کوهکن آمد	صبی اندر سخن آمد
	تمشی کن تماشا کن	
زمین پر عدل و پر احسان	خدا در هیکل انسان	تجلی کرده است اینسان

	تمشی کن تماشا کن	
حجاب ملک چون شق شد	ضمیرش غیب مطلق شد	انا الهش سوی الحق شد
	تمشی کن تماشا کن	
همان سلطان عادل را	همان احسان شامل را	همان نشان کامل را
	تمشی کن تماشا کن	
بوحدت کن نزول نوری	ببین حقرا بهر دوری	بهر دوری بیک طوری
	تمشی کن تماشا کن	
بجن و انس و نیک و بد	بوحش و طیر و دیو و دد	سلیمانی بنام ایزد
	تمشی کن تماشا کن	
چه مجونی سوای خود	بمیر اختر برای خود	خدارا در فنای خود
	تمشی کن تماشا کن	
نشین ای عاجز اندره	ز دست پاک روح الله	شفای برص و اکمه
	تمشی کن تماشا کن	
مخوان نقش متون خود	نظر کن در بطون خود	بسان افلاطون خود
	تمشی کن تماشا کن	

	چه تشبیهی چه تعطیلی	چه تنزیلی چه تأویلی	تو خود اجمال و تفصیلی	
		تمشی کن تماشا کن		
	بصاد صدق کن فکری	که گویم نکته بکری	تو والقرآن ذی الذکری	
		تمشی کن تماشا کن		
	تو از اقلیم بقا دوری	خراباتی و مخموری	ز دل چون بیت معموری	
		تمشی کن تماشا کن		
	بجز در نقش انسانی	خدا را دید نتوانی	در این مرآت سبحانی	
		تمشی کن تماشا کن		
	به بیغیرتی بی عونی	چه داری کبر فرعونی	چو موسی کن بی لونی	
		تمشی کن تماشا کن		
	رها کن چنگ جالوتی	در این طالوت ناسوتی	همه اطوار لاهوتی	
		تمشی کن تماشا کن		
	بسعی آهن ربا باشی	ز دست آزر هم باشی	بند رندی و قلاشی	
		تمشی کن تماشا کن		
	ادر کاسا و ناولها	بمستی رو در دلها	خداوند بنده تیز لها	

	تمشی کن تماشا کن		
بهشت عدن اگر خواهی	ببین خو و بجو راهی	اگر از خویش آگاهی	
	تمشی کن تماشا کن		
گشوده روضهٔ رضوان	پر از روح و پر از ریحان	همه مرغان خوش الحان	
	تمشی کن تماشا کن		
حجاب تن بیکسو زن	بقدر ثقبهٔ سوزن	بملک جان گشا روزن	
	تمشی کن تماشا کن		
مرا یک جذبهٔ در تو جان	رسید از کشور جانان	که سر زد انفسین از جان	
	تمشی کن تماشا کن		
شمیمی از چمن آمد	نسیمی از یمن آمد	خبر از من بمن آمد	
	تمشی کن تماشا کن		
بنه کلاه و حاشا	ببین شاه و گلستان را	اگر خواهی تماشا را	
	تمشی کن تماشا کن		
رها کن این ستور از را	چه میگوئی تو دور از را	زمین گیران گور از را	
	تمشی کن تماشا کن		

در تبریک عید جلوس اعلیحضرت عبدالحمید خان ثانی سلطان عثمانی فرمایا

یوم تأسس فیه العدل والحکم — وفاض للمسلمین الفضل والنعم

الیوم حبل الهوی والکفر منصرم — الیوم شمل الهدی والدین ملتئم

ضواحک الکفر بعد الکسر قد کسرت — فکل ثغر من الاسلام مبتسم

الیوم عادت علی الاسلام دولته — الیوم طابت نفوس حلها النقم

یوم حمید علاه الیمن والشرف — عید سعید حواه المجد والعظم

یوم تزین کرسی الخلافة من — خلیفة تستر منه الحل والحرم

وانه من اولی الامر الذین بهم — امر الامان وامر الدین منتظم

جلت مآثرهم عمت مفاخرهم — ومنهم طابت الاخلاق والشیم

عبد الحمید اطال الله شوکته — فدیته لذوی الحاجات معتصم

جنابه مستجار للائذین به — وبابه لاولی الالباب ملتثم

لئن درت عالیه الطول وقد — تقاصرت دونها الافکار والهمم

عن جنبه العدل یوماً غیر منصرف — کانه عمر فی عهده له علم

وانه فی الصراط الدین والدول — یمشی سویاً وما زلت له القدم

یا طبیب علی ذا الآفاق داحته	الهند والروم والاعراب والعجم
ما یطرون سوی حسنی مآثره	ملائک بیدیها النون والقلم
علا مقیمین فی اعتاب حضرته	یا سائلی این حسّل الجود والکرم

در سفر ثانی که باسلامبول تشریف برده‌اند و از طرف همایون اعلیحضرت سلطانی بحضور رسم سلام جمعه دعوت و زائد الوصف مورد نوازش و کرامت شده‌اند بلسان تشکر بتوسط احمد اسعد افندی وکیل الفراشته این قصیدهٔ بدیع الاسلوب را بحضرت شوکتمآب سلطانی فرستاده‌اند

هوی قلبی الی الملک المجید	مواهبه تطوق کل جید
ملاذ المسلمین فی حماه	امان الخائف الوجل الطرید
وعن دار الاقامة مذ خرجنا	رکبنا العادیات علی الصعید
مراکب روحها مدد البخار	قوائمه القویة من حدید
الی دار السعادة اوصلتنا	بقی الارض بیداً بعد بید
رکبنا بعد ذا صلت بحره	فیا بشراک من رکب جدید
مواخر جاریات فی البحار	تقرب کل مرحلة بعید

وسعى الفلك مرسا فقلنا — الى بحر الندى عبد الحميد
الى شمس الملوك ومن سناه — تبرك الدين فى ظل مديد
له خلق وخلق ثم نطق — حميد فى حميد فى حميد
وشوكته العظيمة قد احاطت — على الاسلام كالسد السديد
ويلد رقصر دولته ارانا — اما ان الدين ذو انجم سعيد
عدا بر امعطله ناضحى — منيع الركن كالقصر المشيد
رايت طلوع جمعته فاهلا — بطلعته البهية عاد عيدى
له جند بوارقهم تراها — بجهنم كل جبار عنيد
يقول هل امتلات من الطغاة — تقول لصاحبها هل من مزيد
فعش يا ايها الملك الحميد — بعيش دائم خضل رغيد
وفى قرآنك قل آيات وعد — وفى خصماك آيات الوعيد

قصیده ملمع مفصلی است زیاده بر اینچند شعر مرصع از آن
نظم ملمع بدست نیفتاد

بدا وجه سلمای ام ذر شارق — اتفتر فى الضحك ام لاح بارق
بیاض من الجبید تحت الذوائب — و یا از پس تیره شب صبح صادق

دو چشم و دو ابروی آن شوخ مه رو | وان شست شهها بوجه مطابق
تو گویی دو مخمور ترک کمان کش | به ترکش یکی را دو صد سهم راشق
چو زلف تو شد دزد دلها از آن رو | بریدی ز پیراستن دست سارق
دل من بنام خم طرهٔ تو | از آن نیست لایق که دارد علائق
بفتراک گیسو خدا را ز هر سو | ببندی ره او که این بنده آبق
اعوذ برب الفلق چون بخوانم | من از نا خلق می پناهم بخالق
بشان رقیب و من شر حاسد | بشام فراق و من شر غاسق

در ایام اقامت بیت المقدس فرموده اند

تعاطیت راح القدس فی راحة الانس | وقرت بکأس الانس فی ساحة القدس
تذکرت فی قدس الخلیل خلیقتی | بعهد بلا نکث و ود بلا نکس
صباحی علی سکر مسائی علی هوی | فوالله لا ادری اصبح او امسی
لعمرک لا انسی مقامی بقدس | وان کان طول الدهر ما جری نفسی
وعاقرت قیسا ترتب لفظه | فالفیته رتب الفصاحة کالقس

من نوادر افکاره

الا قم واغتسل درن الهموم | فان الخمر صابون الهموم

ومن بنت الکرام اری نشوزا | الا فاطلب لنا بنت الکروم
حبابات الکؤس لنا ارتنا | علی شمس مواقع للنجوم
ومن لسع الحوادث لا ابالی | وفی الکاسات تریاق السموم
اتبغی فی المدارس باب علم | وفی الحانات ابواب العلوم
فخذ حمراء صافیة تراها | وقد اغنتک عن کدر الزقوم
مفاتیح غیبها ایدی الندامی | وخزان المعارف والرسوم

ترجیع بند

بسرم دوش میهمان آمد | بسرم هوش ناگهان آمد
گفتم ای هوش ما مفارقه | چه شدت یاد خانمان آمد
مفلسا نزد البسی بشارت باد | کاینچنین گنج شایگان آمد
گفت روزی که تا حریف توی عشق | همنشینی با تو همعنان آمد
قصه‌های تو در شدائد عشق | همی شهره در جهان آمد
هیچ دریا دواری الکه شبی | دلت از هجر چون بجان آمد
پی بوسیدن دو گونهٔ یار | گر صفا غیرت جنان آمد
خواستی مصحف دگر فی فال | وجنا الجنتین دان آمد

گفتمش مشکل مراحل کن — گر ترا فهم نکته دان آمد
اینهمه نقش مختلف اطوار — چون از آن یار بی نشان آمد
یا رب بسته است واز نوش — اینهمه حرف درمیان آمد
خواست تا تنگر پاسخی گوید — گفتنش سخت درزبان آمد
عقل را چون زبان فرو بستند — عشق خوش لهجه دربیان آمد
گفت دخوش گفت چند میگوئی — کاینچنین رفت وانچنان آمد

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

شیخنا نیستی تو محرم عشق — عالم دیگراست عالم عشق
پخته باید به بند عشق آید — خام را تاب نیست درخم عشق
خم بار دو نیستوان آورد — که هزاران غم است درخم عشق
پخته اگر برابری بکند — شادی هر دو کون با غم عشق
اینزمین چیست گردی ازره دوست — آسمان کیست دودی از دم عشق
سوی آسمان جان زنهار — نتوان رفت جز بسلم عشق
زخم دلهای دورمانده زیار — نشود به مگر بمرهم عشق

دم روح القدس کجاست که تا　　عیسی آورد ز مریم عشق

اول و آخر از میان برخاست　　کآدم عشق گشت خاتم عشق

هیچ دانی ز علّم الاسمار　　تا موز ز چه گشت آدم عشق

زانکه در سر هر مسمّی دید　　کآشکار است اسم اعظم عشق

موج توحید در ربوده دلم　　تا شنید از تلاطم یم عشق

همه جا طلعتش معاینه بین

یکرخ از صد هزار آینه بین

امن خواهی برو بمیخانه　　هوش داری بگیر پیمانه

از خرابات کن عمارت دل　　مسجدت گرد خانه ویرانه

صیحه امیزدی به منبر و خیز　　خوش بزن نعرهای مستانه

نیستی تکیه گاه عقل اگر　　ناله کن چون ستون حنانه

با سلیمان عقل هر که نشست　　چه هراسد ز دیو دیوانه

هیچ دانی نشان مردی چیست　　هر که را همتی است مردانه

ورنه دارند جانورها نیز　　ریش در چانه موی در شانه

جلوهٔ غیب برتند بشهود　　آخر از خاک سر زند دانه

آشنا گرد در محیط فنا
هر که از خویش گشت بیگانه

آفتاب وجود سر زد و ما
دور شمعیم همچو پروانه

طلع الصبح ای حقیقت بین
سر وحدت بگوییت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

آن گل زرد با چمن بدرود
بود و دوشش هزار شکر و درود

باز از این آسمان شعبده باز
آن بساطی که بسته بود گشود

حقه باز فلک تبر دستی
بکم دوشش چند سبزه چه بود

راستی فرو دین قیامت کرد
زنده کرد آنچه در خزان افسود

گل که از دست برد گلچینان
از دو جو دوشش نه تار مانده نه پود

سرش از شاخ بیخ بر کنده
باز از افق غیب سر زد و زود

رجعت و حشر را تماشا کن
کان گل رفته بازگشت نمود

بهمان رنگ و بو که پار برفت
آمد امسال و خرمی افزود

سرخ گل را برخ که ناخن زد
گاه آمد این گونه چهره خون آلود

وین عجبتر که چهره خونینش
هر که دید از گرو شد خوشنود

با دو صد جلوه روی بگشاده
با هزاران یک نوایش غنود

گرچه با خام نظران نشود
سر وحدت نمود گفت و شنود

لیک معنیٔ دل همی تابد
نتوان چهره خور بگل اندود

جز یکی نیست خود حقیقت کل
وان یکی بود و هست و خواهد بود

عندلیبی بگلبن وحدت
تر اطوار گل چه خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

بهشتی جنتی است پر اشجار
گر همی امن و راحت آرد بار

بود اندر بهشت بیخبری
آدم آن ساده لوح آینه دار

سالم از صد نشیب و فراز
فارغ از غصه کم و بسیار

حق بدو گفت خوش بخرم بهشت
باش از هر درخت برخوردار

تا که پیوسته خوب و خوش باشی
نخوری از درخت هش زنهار

بو البشر از درخت دانش خورد
لاجرم ماند خسته و افکار

دید خود را بچشم دانش عور
کرد اندیشه بهر پوشش عار

بینوا بود برگهای بهشت
گشت آن زاده را بجای ازار

رمز این گفته اگر تا دانی | عقل عارست و هوشمندی عار
بگسلم تا عقال عقل ز پای | دوش رفتم بدکهٔ خمار
پیر میخانه ام کرامت کرد | بکفم داد ساغری سرشار
هوش هستی برفت و باز آمد | گوش مستی که بشنود اسرار
می شنیدم که فاش بی پرده | زمزمهٔ چنگ گفت و نغمهٔ تار

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

تا سوی مرده عارفان زنده | خلعت جانشان برازنده
آفتابند و پرده درندهٔ کون | خواجگانند خلقشان بنده
راه حق جسته اند و یافته اند | چونکه جوینده است یابنده
هست از پرتو عنایتشان | جملهٔ کاینات شرمنده
چنبر چرخ را همه بشکنند | کج رود گر سپهر گردنده
تیشهٔ از دعایشان یابد | ریشهٔ ظلم را کننده
دیده اند در بهار گل توحید | نور صبح ازل فروزنده
صبحدم جذب حق کشانیدم | بسوی گلستان شتابنده

سبزه زار شکوفگان دیدم
چرخ پر از نجوم رخشنده

بود گلهای نغز رنگارنگ
همه دلکش تمام زیبنده

من بحیرت که بنگرم بکدام
زانهمه اختران تابنده

دست بر گلبنی زدم ناگاه
غنچه بشکفت و گفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

برد زلفین او قرار دلم
تیره شد بخت روزگار دلم

کار دل ناله بار دل اندوه
وه چه خوب است کار و بار دلم

سبب ناقه است اعتبار کسان
فقر و فاقه است اعتبار دلم

در خرابات منزلم منکر
که بود لامکان دیار دلم

بسپرم تا بتاب طرّهٔ دوست
بود ای کاشکی نثار دلم

جلوهٔ از جمال شاهد غیب
دوش آمد بر گذار دلم

گفتم اندر ره وصال آخر
تا کی و چند انتظار دلم

که بنالم که یار عاشق کش
نیست در فکر حال زار دلم

ناگهانی سروش عالم عشق
گفت و بر بود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

چهرهٔ دوست از نقاب کجاست | روی این شمس از سحاب کجاست
غیر از آن گیسوی مسلسل یار | در ره عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه اش آباد | گر کرم گفت اضطراب کجاست
ساغر باده بحبابم داد | با خراباتیان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیداریست | داروی بیهوشی و خواب کجاست
چارهٔ این خیال سودائی | یک صراحی شراب ناب کجاست
همه در آستان حضرت اوست | باز جویان که احتجاب کجاست
قصهٔ بوالعجب همی گویم | یک سخن فهم نکته یاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست | در بیابان که آفتاب کجاست
در خم باده غوطه در شب و روز | مست پرسد خم شراب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب | پرسش پرسان ز هم که آب کجاست
دیده ات را حجاب کثرت بست | ورنه از روی را حجاب کجاست
همه جا طلعتش معاینه بین | یک رخ از صد هزار آئینه بین

هر کرا جای در خرابات است

فارغ از حادثات و آفات است

اندهِ روزگار چند خوری ... باده خور باده اصل لذات است

می چو مصباح در زجاجهٔ جام ... کف ساقیش همچو مشکوة است

سوی جانان بپای خم بنشین ... از یقینی فهم سیئات است

لوح دل صاف و ساده کن آنگاه ... اندر الواح و نقش توریة است

شاه خوبان ببین چه تازی است ... که دل از جلوهٔ رخت مات است

ای دو رو زاهد ریائی خام ... باطنت گرگ و ظاهرت شاة است

بت پرستی و غافلی بخود آ ... هر چه گوئی خدا خرافات است

لا بگفتی ولیک تا الا ... دیر ماندی که لای تو لات است

لا اله قوتی من الا الله ... فرق من با تو نفی و اثبات است

نیک بنگر ثم وجه الله ... همه جا جلوه گاه آن ذات است

جز یکی نیست جلوه اش بمثل ... چهره را صد هزار مرآت است

همه جا طلعتش معاینه بین

یکرخ از صد هزار آئینه بین

پیش ما غیبت و حضور یکی است — راستی ماتم و سرور یکی است

غم و شادی تفاوتی نکند — نزد آنان که سوگ و سور یکیست

از بیابان امن عشق برو — که چراگاه شیر و گور یکیست

کبریائی حق چو کرد ظهور — با سلیمان مقام مور یکیست

دست تقدیر چون نتانی تافت — ضعف در پنجه با که زور یکیست

جامه کن گو برا و باش پلاس — در بر مفلسان حریر یکی است

گر نبینی تو روی او چه عجب — روز و شب پیش چشم کور یکیست

هر کرا دیده نیست در نظرش — آیهٔ الظل و الحرور یکیست

مشرق و مغرب از میان برداشت — که مهب صبا و دبور یکی است

از نبی خوان الا الی الله را — به خدا مرجع امور یکی است

نور خورشید زد بر روزنها — روزنه گر هزار نور یکی است

دو مبین زانکه در مظاهر کون — بی‌شمارند و آن ظهور یکی است

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آینه بین

نگار کیستی که جمله تو در توست — همه در جای خود بجا و نکوست

اثر لطف و قهر او میدان — هرچه تریاق دوست زهر عدوست

شد سیاهی سپید بجی زلف — وین کجی راستی آن ابروست

پی جمعیت پریشانی است — آنچه آشفتگی در آن گیسوست

من نگویم بیاش تخم طلب — این قدر دان که جذبها خود روست

تا بچوگان غیب بربایند — این دل افتاده همچون گوست

یار جانانه سخن پرواز — که ز جانت زیاده دارم دوست

خوش نشین سرو من بچشمانم — سرو را جای دائماً لب جوست

سر توحید با تو باید گفت — هرکسی را نه تاب این نیروست

کار دیگر کنیم ای همه من — هرچه بینی تجلی یک روست

هم ز حافظ بشنو هم از بندهٔ — گرچه نیکویی سخن زانسو است

دل سراپرده محبت اوست — دیده آیینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آیینه بین

تا قدم در ره سلوک زدیم — پای بر فرق ملوک زدیم

در روان چشمهٔ زمین یقین — آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پرگلک هزاران بار / خرقه‌ها دریده و کوک زدیم

گاه با حاجیان براه صفا / هی چون اشتران لوک زدیم

در شب مشعر و بروز منی / غسق اللیل بر دلوک زدیم

گاه با برهمن بکیش هنود / لا فها از کتاب جوک زدیم

بر زردشتیان بماتم زند / خانهٔ خود بزنگ سوک زدیم

با یهودان به سبت لحم شدیم / تکمک تکمک از سلوک زدیم

با نصاری به پیش هیکل روح / بهر اچنگ و چنگلوک زدیم

در همه کار خانهای ملل / هر کسی هر چه بافت دوک زدیم

مدعی گفت حرف حق مزنید / هر چه خواهد کند بگو که زدیم

همه جا طلعتش معاینه بین
یک رخ از صد هزار آئینه بین

قصیده شستانیه که در عید غدیر بمجلس رسمی آستان فیض آثار تقدیم کرده اند بخواهش جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر متولی باشی و تمام این مسمط بدست نیامد مگر چند بند هر کو

شنیدگفتاسته در قائل

ای لبر و رخ رخ فرخنده شمایل | وای دولت حسن آمده بر روی تو مایل
خال تو نشان تو و گیسوت حمایل | دیوانه دل ما و بندوش تو سلاسل

ان سلسله را چون دل ما در خور و قابل
بر گردن یک سلسله منت بنهای یاز

ای حرم کوی تو دل حامی و عارف | ای چهره تو قبلهٔ ارباب معارف
تو کعبهٔ حسنی و بتان جمل تو طائف | و اندر حرم روی تو ای کان لطائف

زلف تو از آنروی که الحان خائف
لرزان و پریشان است چون دزد و سیه گا

سر ما بنگر تا که چه آرد بسر ما | گر ما بدر زنجیم کشد مان همه سر ما
زان آتش سیال فروزنده زمینا | گر سینه سوزانم غیرت ده سینا

تا هست بزم اندر این آب شرر زا
لنار و لا العار که عار آیدم از ما

از سطوت سرما زچه سوراخ بسوراخ | در خانه خزیده سستی ای لعبت گستاخ
یک ساغر می میزن و در باغ شو از کاخ | پوشیده ببین از برف زیر و زبر شاخ

ای شوخ اما نظر و الفصل لقد شاخ
شیخی است که اسپید کند جامه دستار

خرم دل آن کو ز طرب فرد نباشد — در خاطرش از سردی می گرد نباشد
گر فصل زمستان نشد دم سرد نباشد — بی باده زید مرد مگر مرد نباشد

گر درد نباشد چه غم از درد نباشد
گز برگ درختان نیست شکوفه بیا

این جامه بردی همه یکباره بپوشید — سنجاب و خز ار دارید یکباره فروشید
پس باده بدست آرید همواره بنوشید — باید گر آنگاه که گرمید بجوشید

زنهار حریفان ز من این پند بنوشید
زین پند که بر می ببرد مرد هشیوار

هرچند که در روز دو بهمنی حیدر — بخشد گنه شیعه وی حضرت داور
سهل است اگر یکروز بی باده برآرم — خیز آب معطر زن ربا معطر

باید بچنین روزی باذیل معطر
در مجلس پاکان شوم و محفل ابرار

زان خمر قدیمی که ز هم عصر عصیر است — زان می که یکی از اثرش جم امیر است

زانی که ازاو نشاهٔ انسان کبیر است
زانی که کسارندهٔ او حی قدیر است

زان باده که خمخانهٔ او خم غدیر است
یا ساقی قدسی کرم ساغر سرشار

حق گفت به پیغمبر خوش داردها
گفتیم الستی و شنیدیم بلی را
در عالم ذرات که خواندیم شما را
یک عالم ذره گر امروز بیا را

با خلق بیا تازه کن العهد خدا را
ای سید کل فخر رسل احمد مختار

همچون که گریا زتکلم چه کنی صوم
بیدار علی باش و بر انگیز تو از نوم
بی رمز بیا از ل تبلیغ کن انیقوم
این قوم گران خواب و سپر نیز تو از لوم

اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم
اکملت لکم دینکم ای زمرهٔ انصار

او رنگ حجازی خواست سلطان حجازی
از عرش فراشد سر فخر فرازی
چون صورت رحمن ید کرسی حجازی
برخواند یکی خطبهٔ تازی بدرازی

کوته نظر از گفت تا چند مجازی
حق خواست حقیقت شود امروز پدیدار

آنگاه علی را ز کرم گشت طلب خواه / بگزید چو از همه علی جا بر شاه

این نکته عیان شد که نبی مهر و ولی ماه / بگرفت چو پیغمبر بازوی ید الله

برداشت علی را بمقام و رضا ه

آنسان که برفت بشد از حیلهٔ پندار

فرمود نبی کاین حکم از عالم بالاست / امروز چو مرتبه علی از همه اعلی ست

در ملک ولایت ولی و والی والاست / هر گونه تصرف کند او از همه اولیست

بایست بداند که علی سید و مولاست

آنکس که مرا مولا میداند و سالا

بخواجه مرا همه چند شاعر نتوان گفت / چو آنکه پیغمبر را ساحر نتوان گفت

با آنکه بسی نکته بظاهر نتوان گفت / راز دل خاطر بد خاطر نتوان گفت

لکن بچنین خاطر قادر نتوان گفت

دم در کش و یکباره میاور به گفتار

شیبت الشیب

منقول است که در اوقات اقامت سر من رای فرمودند

زیاده برین بدست نیامد مثنوی نه خوراست و کم نماینده

بسنیار

بسم الله الرحمن الرحیم

اقرأ باسم ربی العظیم	العالم المقتدر الحکیم
کاشف کل کربة وازل	مانح کل نعمة وفضل
بفضله قد خلق الانسانا	علمه البیان والقرآنا
قد اخذ المیثاق ثم ذکره	قدره ثم السبیل یسره
ما ترک الناس مضاعین سدی	وارسل الرسل لایضاح الهدی
انزل للناس بایدی سفره	فی صحف مرفوعة مطهرة
ما یصلح المعاش والمعادا	ویدفع الطغیان والفسادا
واسس الشرع بنظم محکم	وعلم الانسان ما لم یعلم
احمده حمدا یحاذی کرمه	اشکره شکرا یحاذی نعمه
ثم الصلوة والسلام الدائم	علی الرسول الطهر ذی المکارم
المجتبی المنتجب المجدد	والمصطفی المنتجب المحمد
وجوده فی الوضع ثم التشرع	اصل وکل الانبیا کالفرع
کتابه الکریم نور وضیاء	سنته اقوم شرع الانبیاء

وآله الغر فروع القدم ... معادن العلم اصول الحكم

وبعد فالعبد الاثيم المرتهن ... الملتجي بربه ابو الحسن

يقول شكرا لمزيد الرحمة ... ثم امتثالا لحديث النعمة

اخواني الساعين في الاصول ... الباغين غاية الوصول

هذا الكتاب الذي كم ينطق ... بالحق وهو نور علم يشرق

نور هدى اشرق من صبح الازل ... بالحق انزلنا وبالحق نزل

فيه لعمري منية اللبيب ... به بدت نهاية التهذيب

وكم تركت النوم في الليالي ... حتى نظمت هذه اللآلي

قل للذي في سبل الحقد مشى ... ذلك فضل الله يؤتي من يشا

جاهدت فيه فهدا في سبله ... صرت نزيله فاعلى نزله

كنت حريصا في العلى بالطبع ... اجد فيها وانا ابن السبع

فالحمد لله الذي هدانا ... بفضله من غيره اغنانا

هذي الدراري مذ بدت نظيمه ... واشتملت بالنكت العظيمه

سميتها منظومة الاصول ... ودرجت فيها حاصل المحصول

وفي اصول الفقه للقوم نمي ... برسم اضافي ورسم علمي

فالاصل مبنى الشيء في الكلام … في عرفنا ادلة الاحكام

والفقه الفهم وعند الملة … العلم بالاحكام والادلة

ظنية الطريق لا ينافي … قطعية الحكم لدى الانصاف

والعلم بالكل وان يريب … لكنه التهيؤ القريب

وباعتباره الاضافي اذ علم … فباعتبار علمي قد رسم

العلم بالادلة المفصلة … فرعية الاحكام منها حاصلة

غايته الفوز الى التسديد … والرفع عن مذلة التقليد

موضوعه عند اولي الكمال … ادلة الفقه على الاجمال

وعلمه عند ذوي الدراية … كالفقه واجب على الكفاية

ان الذي عرفانه كفيل … لعلم شيء غيره دليل

ان لزمت من علمه الامارة … للظن بالغير فذا امارة

والعلم لا يحد عند العور … لانه مستلزم للدور

في الذهن ترتيب امور معتبر … للوصل بالغير يسمى بالنظر

الظن بالامر اعتقاد راجح … معتقد الخلاف معه صالح

مرجوحه الوهم او المساوي … والشك في المعتقد المتساوي

جهل بسيط عدم العلم فقط — مركب مع اعتقاد خلط

حقيقة العلم لها سمات — الجزم والتطبيق والثبات

ان خطاب الله حكم الشرع — والحكم بالتكليف وبالوضع

احكامنا الخمسة في المصير — درج في الاقتضاء والتخيير

وكل ما تاركه مذموم — فواجب ولازم محتوم

قد دفع القوم الى العناية — النقض بالتخيير والكفاية

وكل ما فاعله مدحور — فانه الحرام والمحظور

ما فعله مرغب محبوب — وتركه جاز فذا مندوب

بترك الاولى ثم بالمحظور — قد اطلق المكروه في المأثور

وان تساوى الفعل والترك فذا — مباح اذ شاع وما معه اقتضا

الفعل قد يوصف بالصحة اذ — توافق الشريعة معه اخذ

او اسقط القضاء والاعادة — بذان معنى صحة العبادة

وصحة تؤخذ في العقود — حصول ذاك الاثر المقصود

والباطل بعينها فاضف — وهو مع الفاسد في المعنى ردف

وباعتبار الذي اولى الفطن — يقال للفعل قبيح وحسن

وفيه تغييران للمعتزله … وهو الذي للقادر ان يفعله
والذي لا يوجب التأثيرا … ليطلب الملام والتعييرا
وللقبيح معنيان قابلا … للحسن بمعنييه فاقبلا
والذم بالقول وبالترك لحظ … كذاك بالفعل وبالترك حفظ
لولا بنى فالعقول السالمه … بالحسن والقبح لدينا حاكمه
والعقل عندنا بنى داخل … ميزان حق فى القضاء عادل
لان من ضرورة الوجدان … يدرك حسن العدل والاحسان
كذاك قبح الظلم والكذب المضر … والنقل للعقل ممد ومقر
هذا جلى للنفوس الشاعره … لا غرو ان خالفنا الاشاعره
وسر هذا نيط بالطبايع … بذا يقر منكر الشرايع
بنفى هذا المطلب السديد … ينسد باب الوعد والوعيد
ويرفع التكليف من كل سبيل … ومنه يستلزم افحام الرسل
وباضطرار الناس طرا فى العمل … من انكر العقلى منهما استدل
والاى من كتابه المبينا … مثل وما كنا معذبينا
ونيل الاختيار ينفى الاولا … والسمع مذ سمعته فاولا

والشكر للمنعم بالعقل ثبت   لو لم يجب معرفة انه انتفت
وان خوف النفس منه زائل   والعلم بالوجوب فهو حاصل
حكومة العقل لهذا كافيه   وجمع الخصم وجوه واهيه
وحكم الاشيا قبل شرع واق   اباحة عندي على الاطلاق
وعند قوم في الضروريات   وفي سواها الحظر عقلا آت
مستمسك الخصم خفيف الوزن   قبح التصرف بغير الاذن
رد بان العقل ذو استقلال   بحسنه لحسن الاستظلال
وما بدا من عقلنا الانكار   في جلب نفع ما به اضرار
الفعل ان جاء بوجوه تختلف   فهو بالاجزاء والنقض يتصف
لكن ما يأتي بوجه واحد   في مورد القسمة غير وارد
والفعل بالشروط والاجزاء   يحصل منه صفة الاجزاء
معناه اسقاط التعبد به   وقيل اسقاط القضاء فانتبه
في الوقت فعل الواجب اداء   والفعل بعد الانقضا قضاء
والفعل فيه ثانيا اعاده   لخلل في الاول اعاده
لو عاش بعد الظن بالموت وقد   عصى بترك اول الوقت المعد

فعله في ثاني الوقت ادا وقد قضى القاضي بانه قضا

رد بان الظن خلافه ظهر والوقت باق فالادا معتبر

ان اخر الفعل وقد ظن البقا لجانة الموت وحيا ما عصى

وثبت القضا في المكتوب عند وجود سبب الوجوب

في الاصل مع فقد الادا راما مع الوجوب والترك واما ما

حصل وجوبه لمانع قد منعه في العقل والشرع واما لا معه

ما جاز فعله بحكم الشرع لا مع قيام المقتضي للمنع

فهو عزيمة وما جاز معه فرخصة اذ لبعد منع شرعه

بالوضع جاء دالة اللغات وقال بعض انها بالذات

ارادة المختار وضع المبني او في حضور اللفظ سبق المعنى

المصلح للتخصيص حيث اصلح فليس ترجيح بلا مرجح

كيف ولو كانت بنفس الذات لما اختفى شيء من اللغات

يومي الى التوقيف في وضع المعنى وعلم آدم الاسماء كلها

وآية فيها اختلاف الالسنة عدت من الآيات ايضا موذنه

تعلى اصلاحيتها في الكل ان لسان القوم قبل الرسل

وتمسكا

وللمعانی الدائرات اللازمه … لحکمة بوضع لفظ حاکمه

لکون وضع وانتقاد المانع … مع کمال القدرة للواضع

وما سواها وضعها لم یلزم … یلزم ما لا یتناهی فافهم

اللفظ ان دل بمعنی طابقه … وضعا فذی دلالة المطابقه

بالجزء اللازم ان دل کذا … تضمن ثم التزام اخذا

ما دل بالطباق ان لم تقصد … بجزئه الدلالة فی المقصد

بجزء معناه فسمه مفردا … وسمه مرکبا ان قصدا

ما یمنع الشرکة جزئیا دعی … وقل له کلیا ان لم یمنع

وهو الی خمسة اقسام رقی … والبحث عنها کاملا فی المنطق

واللفظ ایضا بلحاظ قد رسم … بالاسم وفعل واداة ینقسم

چون

دیوان مبسوط و کتاب مخصوص در دست نبود آنچه
از زبانها و پارهای کاغذ دیده و شنیده شد در
این مختصر تیمنا و تبرکا ثبت گردید و بالله التوفیق
و علیه التکلان

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم
کانجا من و دل خانه و کاشانه گرفتیم

خورشید وجودیم بگیریم جهان را
چون شمع نبالیم که پروانه گرفتیم

چرخ فلک انداخت مرا کنج خموشان
تا کنج صفت گوشه ویرانه گرفتیم

آسوده بمانید محراب و منبر
ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم
وز دست بتی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب زد در گوش سپردیم
هر پند که ناصح داد افسانه گرفتیم

با باده پرستان که مرا عهد کهن بود
شد تازه چو پیمان همه پیمانه گرفتیم

زین پس من و آن خوشه انگور سر خم
صد شکر دل از سبحه صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان خر در خت فکندیم
تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم

بی مایه فرو شید بسی ناز و تکبر
یاران بگرفتند ولی ما نه گرفتیم

ابنای زمان را همه اطوار زنان بود
ما دامن مردان ره مردانه گرفتیم

ای دل نه پی کفر و نه وابسته دین باش
نه سخره آن شو نه گرفتار بدین باش

از نقش ریا جبهه تزویر فروشوی
زین پس ز پی عشق بتی ماه جبین باش

از صومعه بیرون شو و در میکده بنشین
یکچند چنان بودی یکچند چنین باش

مانند صراحی چه شوی تیره بهر دست
همچون غم می صاف دل و گوشه نشین باش

مانند پیاله چه فتادی به میانه
چون شیشه بیک جای بیاسای و نشین باش

در مجمع خاص امیر الامرا رو
در حضرت او معتکف خلد برین باش

در پرتو آن میر سخن پرور با دل
با دولت و اقبال خداداد قرین باش

خویش بدان پایه رسیده است که دیگر
با وی نتوان گفت که با ما به از این باش

چون یاور من گشت و نگهداری من کرد
یارب تو بهر حالش پیوسته معین باش

ای آصف دیوانه اگر طبع تو جنگی است
با شش منی جنگ مکن این چه دبنگی است

تو ملی نشنیدیم پلنگی کند آخر
ای روبه شیراز بگو این چه پلنگی است

دوزخ رود و پرسش از پدر حیله گر توبیش
آن جان دروغی که از او نام تو ننگی است

باروت مگر کوفته تر شعبه ناست
کاین طبع تو گیرنده چو باروت فرنگی است

حق تو بلند است دو ور دو کر آری
روح پدرت شاد که عاق تو دنگی است

آصف دیوانه گفته بود خوش شان
دد نظر من بود معاینه کاشان

تو ملی شیراز کاشش پیشتر آئی
ما که بکاشان کنند مغز تو پاشان

عیشی و با قوت سر بسر چه گذاری
تربیت آخر شوی نطفهٔ تو چنان

شبهای روشن داشتم ماه تابان در بغل
روز سیاهم را ببین دو دست هجران در بغل

آنشب که خوردم نوش او تا صبح در آغوش او
غافل که آنشب زابود ایام هجران در بغل

از چشم خونبارم ببین خواهی اگر عین الیقین
کوه بدخشانست دل بس لعل رخشان در بغل

ای شاه مردان کن نظر کز دست مردم چشم من
دائم زخون غمدیده‌ام یک طفل گریان در بغل

ای طره‌ات از بوی جان رویت نگر زنده تنان
برگشته از باغ جنان یکدسته ریحان در بغل

موسی ید بیضا مکن با قبطیان غوغا مکن
این دست روشن را مکن یکچند پنهان در بغل

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم
بیا بآب گذاریم تا خراب شویم

روا مدار که منت کشیم از ساغر
چو زلف ساقی دائم به پیچ و تاب شویم

طریق حکمت انست تا فلاطون وار
میان خم بنشینیم و خود شراب شویم

چو ذره رقص کنان در هوای او روزی
همی بچرخ درائیم و آفتاب شویم

اگر بگردن جان طوق خدمتش بنهیم
زمین بندگیش مالک الرقاب شویم

صبر و قرار می‌برد طرهٔ دلربای تو — پرده هوش می‌درد غمزهٔ خوش‌نمای تو

من که مسیح عالمم چاره گذار هر غمم — زندگی آورد همه مرده ام از برای تو

شاه و شان نجد منم ریزه خوران نعمتم — خسرو ملک همتم کامده ام گدای تو

سوخته‌ام چو جان و تن باش تو شمع انجمن

جان هزار همچو من ای همه تن فدای تو

خون دل ما ریز که شمشیر تو تیز است — ابروی تو تا چند کج دار و مریز است

گر با دل غمدیده سر صلح نداری — پس غمزه‌ات از چیست که در جنگ و گریز است

هر ساده که با مهر تو آلایش هر نقش — از صفحهٔ دل پاک کند اهل تمیز است

تسلیم شدن در سر کوی تو بخواری

در مذهب من حاصل عمر عزیز است

ای برده نگاهت دل صاحب‌نظران را — طرفی نبود از نگهت بی‌بصران را

آن را که سفر با تو کند یاد وطن نیست — آری نبود یاد وطن خوش‌گذران را

گویند که نزدیک وطن شد به خوش باش — یارب چه کنم دوری این همسفران را

تا مست بزبان ها ورم از بیم رقیبان — مقصود تویی گرچه بخوانم دگران را

از دولت عشق است سرافراز و گرنه — آدم چه شرف داشت دگر جانوران را

هر یک ز رفیقان پی کسب هنری رفت — عشق تو کفایت کرد ما بی‌هنران را

مرا این آه سحرگاه و فغانهای شبانه
ترسم که خبردار کند بیخبران را

هر کس که در این روزگار یار ندارد — وای بر روزش که روزگار ندارد
دست نگارین آن نگار نگیرد — هر که ز خون رخش نگار ندارد
سنگ ملامت مزن بشیشه تسلیم — سنگ کلاشیشه اعتبار ندارد
کار دلم عشق و بار دل همه اندوه — کس به از این هیچ کار و بار ندارد

روی ترا ماه گفتم و خطا بود
ماه چو تو زلف تابدار ندارد

تن سالم و زر وافر و ایام شبابست — زنهار میاسای که گیتی بشتابست
خوش باش و کمر پاش بی گوش قدح نوش — در جام نکو بین که جهان نقش بر آبست
گر سوره الظمآن برخوانده از قرآن — ای تشنه چه میجوئی آنجا که سرابست
تا سامعه را نیز نصیبی رسد از می — در مشرب قلقل بی خم که صوابست
ای ساقی سرمست برازنده خوش دست — برخیز و شرابم ده برگو که شرابست
بپذیر ز من تا که یکایک بشمارم — هر چیز که شایسته بزم می نابست

یار است و ندیم است و ادیب است و کتابست
چنگست چغانه است دف و چنگ و رباب

منت‌کش از چرخ گرت دست دهد می
بگذار تیمم را آنجا که آب است

آندم که گران شد سرت از باده سبک خیز
تا خوابگه خویش که شایان تو خوابست

زان پیش که بر دوش کشندت بر از بزم
تا بر تو نخندند که این مست خراب است

مرا پیمانه پر گشته است و او پیمانه میریزد
بیا ای ساقی امشب باده مستانه میریزد

بیا زاهد بخاک میخانه تیمم کن
ریا را آب روی آنجا بیک پیمانه میریزد

اگر چل سال در مسجد کشیدم رنج بیحاصل
گناهم را بعینی خدمت میخانه میریزد

مرا دل بر سر دست او کشیده تیغ از ابرو
نمیدانم که میریزد مرا خون یا نمیریزد

بجان کوشم که پیش از مرگ بیرون شو ز تن کاخر
تو غافل ناگهانی سقف این کاشانه میریزد

مرا دل بسته موئی است ای مشاطه رحمی کن
که از یک تار زلفش صد دل دیوانه میریزد

چه پروا گر دهد بی پرده آن جانی که صد عنقا
بپای شمع آن محفل کم از پروانه میریزد

بسلک گوهری این نظم را پرداختم آری
که از طبع گهرزا گوهر یکدانه میریزد

خرم آنان که پی عشق نگاری گیرند
دامن یاری و از خلق کناری گیرند

بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق — که ز دوش دل محنت زده باری گیرند

چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری — نشنیدند اکه زما گوشهٔ کاری گیرند

سرگرانند چو امشب همه از خمر غرور — باشش تا صبح شود در دو خماری گیرند

دل و دلدار نهادند قراری و فلک — بجداریست که نگذاشت قراری گیرند

روشن از آیهٔ آن نور که من فی النار است — که ره خام دلان از تف ناری گیرند

ان کسانیکه شنیدند سخنهای کلیم
حاش لله که پی عجل و خواری گیرند

باز گیسوی تو در دست صبا می بینم — آنکه گویم که ز دست تو چها می بینم

قصهٔ حسن ترا از همه کس می شنوم — جلوهٔ روی ترا در همه جا می بینم

نسبت فتنه در اینشهر زمی دانند دست — گرچه من اینهمه از چشم شما می بینم

هرگز از کوی خرابات نگردانم روی — که من اینطایفه بی روی و ریا می بینم

پای از دایرهٔ دردکشان می نکشم — صدقش اینست در انحلقه صفا می بینم

قوت بازوی عشق بزدود دل سنگ — موسی عصرم و در برق سنا می بینم

بت پرستان هدی آیت توحید رسید — احمدی آمده از کوه حرا می بینم

زاهد کور دل دیده ز حق بسته برو — که تو خود بینی و من نور خدا می بینم

تو نی بینی و من حرف ندارم باری | تو بن بحث سفر ما که چرا می بینیم
ما نترسیم ز شمشیر که عمری است دراز | من سر خود ز تن خویش جدا می بینیم
شعر میگوییم و اما تو سپندار کسی | در خور خوف و رجا مدح و هجا می بینیم
دولت فقر مرا داد که از همت و دست | شاه را در بر خود کم ز گدا می بینیم

من همان روز که در زلف تو پابست شدم
خویشتن را ز همه قید رها می بینیم

از ما بگریزید که ما مست و ملنگیم | با ما مستیزید که ما شیر و پلنگیم
گر پای صفا باشد در نرمی آبیم | در دست جفا آید در سختی سنگیم
از کجروی چرخ کمان شد قد ما لیک | در راست روی راست بمانند خدنگیم
آنجا که تلاطم که امواج بلایاست | ما غوطه خور بحر آن همچو نهنگیم
ساقی چه دهی جام که ما تا زده مستیم | مطرب چه زنی چنگ که بی ذنگ بچنگیم
در مرکز اسلامیم ما دائره پرگار | سرگشته تر و بیم ز برد سیم و فرنگیم
ما طالب صلحیم عمومی و خصوصی | با عامه و با خاصه از آن روی نجنگیم

تا شگفد از روضهٔ اسلام گل صلح
ما غنچه صفت خون جگر با دل تنگیم

لب جوی لب یار و لب جام هوس است | تا نه جوئی که از این هر دو کدام هوس است

می و معشوق لبالب چو کنی دور خوش است | ساده بچه چو شد باده خام هوس است

مرغ دل در طمع دانه خال تو پرید | گفتم از طره تو گفت که دام هوس است

تا کی کوفت توان طبل نهان زیر گلیم | نوبت عشق زدن بر لب بام هوس است

آسمان ستی ما دید و للارض نصیب | گفت نه جرعه از کاس کرام هوس است

حاجیان رو بحرم من سوی میخانه روم | باز ای همسفران بیت حرام هوس است

حکمت انست که با دوست سخن ساز کنیم
باقی عمر نه حکمت نه کلام هوس است

چون مرا هوش و خرد روح گر اعتقاد و دین است | ستی متصل و شرب مدام هوس است

از شهر پونه در ضمن مراسله به نواب مستطاب اشرف
والا آقای سلطان محمد شاه دام اقباله به بمبئی
مرقوم داشته اند

هر چند که دور از تو ره پونه گرفتیم | جز در ره عشقت صنما پو نگرفتیم

تحت بسی پونه ما بی گل کونه | دیدی که چسکونه دل از آن کج نگرفتیم

با همت شاهانه سلطان طریقت | گوئی بره گردون گردونه گرفتیم

بگرفت چو ملک دل ما را ز کرم گفت
کم تر دل صاحب دلی اینگونه گرفتم

از جمله قصیده ایست که بعد از عزل و انفصال از ایالت خراسان در ترضیه خاطر مرحوم شاهزاده سلطان مراد میرزا حسام السلطنه حکمران خراسان قلمی و ارسال داشته اند

زمانه سفله نواز است و هر دو چرخ دو ...
ستاره شعبده باز است و چرخ افسونگر

اگر نه سفله نواز است آن چرا داده است
مقام جاه سلیمان به دیو بدگوهر

اگر نه شعبده باز است این چرا هر دم
هزار نقش برآرد خلاف یکدیگر

اگر نگشته خرف روزگار پیر چرا
گزیده راعی اشتر بمالک اشتر

بسی تجربه دیدیم و باز می بینیم
که جز تو کس نسزد حکمران این کشور

تو عم شاهی و از بهر شاه کردی
که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر

اگر نه جنگ خراسان فسانه شد در دهر
اگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر

همیشه رایت فتح مبینت اندر دست
همواره آیت نصر عزیزت اندر بر

عدو اگر بتو بد کرد از کمال تو بود
گزیند دشمن طاوس غیر خوبی پر

کمال عزت نقص آورد درست ببین — خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر

ستاره گرچه فزون از شماره است بچرخ — ولی خسوف و کسوف است خاص شمس و قمر

عدو بتهمت اگر از تو زشت گفت مرنج — جعل چگوید جز عیب نکهت عنبر

غزل مرحوم خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه را تضمین و تخمیس فرموده اند

ابروت کمان نیست که تیرش خطا نیست — هرچند که سهم دل من غیر جفا نیست

یکدل ز کمند سر زلف تو رها نیست — کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست

در رهگذری نیست که دامی ز بلا نیست

در جبهه درخشنده ترا فر توشاهی است — امروز ترا دعوی خورشید کلاهی است

اقلیم جمال تو بها لایتناهی است — روی تو مگر آینه لطف الهی است

حقا که چنین است درین روی و ریا نیست

ای موی تو بشکسته بها مشک ختا را — از راه خطا بگذر و بگذار خدا را

آشفته مکن خاطر ارباب صفا را — از بهر خدا زلف میارای که ما را

شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

ای دلبر طناز بیا رسم نو آموز — آنگه که بدل سوختگان چهره بیفروز

بی زلف و رخت هیچ ندانیم شب و روز   بازآی که بی روی تو ای ماه دلفروز

در بزم حریفان اثر نور و ضیا نیست

گمراهی دل را بکه گویم چه دلیل است   این بس که ز زلف تو گرفتار و ذلیل است
در راه تو افتاده دلم ابن سبیل است   تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است

جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

زاهد بنما این رسم دوبینی و تهافت   فرقی نکند نزد خدا جهر و تخافت
گر وجهه تو کعبه شد و قبله ما بت   گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

از منزل هستی بدو صد مرحله دورم   من ذره ناچیزم و از تست ظهورم
حاشا که بیاید بزبان حرف غرورم   گفتن بر خورشید که من چشمه نورم

دانند بزرگان که سزاوار بها نیست

از بهر ندیت نبود هیچ ندامت   گر مهر و کرامت کنی ار قهر و غرامت
هرگز نشود سنگ و سبو عشق و سلامت   عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

ایضا غزل خواجه علیه الرحمة را تخمیس فرموده اند

ای لعبت تتاری و ای شوخ ارمنی
ز خوشگی نماید روی تو خرمنی

نسبت بماه چارده بنماید ارمنی
صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی

برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی

در فرودین پیاله علی رغم دی بیار
جامی باده دولت جمشید و کی بیار

رطل گران بغلغله چنگ و نی بیار
ساقی به بی نیازی یزدان که می بیار

تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی

ای دل کنون که گردش گیتی بکین ماست
می چاره ساز خاطر اندوهگین ماست

دور قدح پناه تن غم نشین ماست
ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست

مطرب نگاهدار همین ره که میزنی

اندم نهال عمر بخوبی ثمر دهد
در شام تیره باده فروغ سحر دهد

گر سر به بیخودی می ناب خبر دهد
گر صبحدم خمار ترا دردسر دهد

پیشانی خمار همان به که بشکنی

خرم دلی که عشق بود رهنمون او
مطرب نواخت دوش سرود ارغنون او

ناموس عقل سخره شود در جنون او
خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار باده کوش که کاریست کردنی

شکسته زورقیم و بگرداب غم دچار | در ورطه حوادث درمانده و نگار
ای کشتی نجات من ای باده میگسار | در بحر مائی و منی افتاده ام بیار

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی

بلبل بنغمه سازی شب تا سحر نخفت | مطرب بدلنوازی مانند گل شکفت
گفتا مده تو نقد جوانی ز کف بمفت | می خور که سر بگوش من آورد چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

ای زلف بی قرار تو دارالقرار دل | هجران مگو که تیره مکن روزگار دل
ای سرو سرفراز من ای غمگسار دل | حافظ نهال قد تو در جویبار دل

خون خورده تا نشانده تو خواهی که بر کنی

ایضا مخمس است

متاع عمر ندارد بغیر می ثمنی | بجو حریف ظریفی ندیم موتمنی
بیا بدست بیاریم دامن دمنی | دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

بشوی زآب می سرخ نامه سیهم | بیار کشتی باده که غرقه گنهم
چو از ملامت مردم بهیچ رو نرهم | من این مقام بدنیا و آخرت ندهم

اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

بهوش باش تنت پایمال غم نشود | دمی که میکده رو بی می و نغم نشود
خس گناه تو سد ره کرم نشود | بیا که رونق این کارخانه کم نشود

بزه همچو توئی یا بفسق همچو منی

چو برگ عیش ز گلبن نمی شود چیدن | غنیمت است دمی روی سبزه غلطیدن
بیا که غنچه ندارد مجال خندیدن | ز تند باد حوادث نمی توان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

هر آنکه گوشه عزلت بخویش مأوی داد | گزید راحت و آسوده از تعب وا داد
ز من بذلت هر خواهش و تمنا داد | هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

شبان تیره شبانی نمود بهر شعیب | که نور غیب عیان شد کلیم را ز جیب
بر از صحیفه دل پاک کن کدورت و عیب | ببین در آینه جام نقشبندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

اگر بقامت و چهرش خطاب باید گفت | حدیث طوبی و حسن المآب باید گفت
رموز عشق بچنگ و رباب باید گفت | برو زو اقعه غم با شراب باید گفت

که اعتماد بکس نیست درچنین زمنی

بر فرو کار جوانی که رایگان بگذشت | بباغ باد خزان تاکه ناگهان بگذشت
زمان دولت شمشاد وارغوان بگذشت | ازاین سموم که برطرف بوستان بگذشت

عجب که رنگ گلی مانده است یاسمنی

رقیب کامروا یار جز جفا نکند | من وشکایت از دست او خدا نکند
بغیر صبر کس این درد را دوا نکند | بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

ز چشم زخم حسودان خدا ترا حافظ | ز خلق سست عناصر تورا خدا حافظ
بجان خواجه که خوشش گفته و بجا حافظ | مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

هنگامیکه در استقلال توقف داشتند این ماده تاریخ را
در تأسیس مسجد حمیدیه که اعلیحضرت قوی‌شوکت سلطان
عبدالحمید خان بنا نهاده فرموده‌اند

مسجد اسس بالتقوی علی اس سدید | فلک مدار الاسلام ذا قصر مشید
وهو من عبد الحمید | فله غلق مدید

قوسه ذات نبال ثاقبات کالنجوم	رمحه یتلو علی الکفار آیات وعید
للشیاطین رجوم	و به للذین عید
کفه تبسط للسائل من فیض الوجود	سیفه یقرء للخصم و انزلنا الحدید
بحر احسان وجود	و له باس شدید
سهمه یوم الغزا انفذ من سهم القضا	حبله للخصما اقرب من حبل الورید
و به ضاق الفضا	واصل کل بعید
بیت قدس نال فی الفضل الی الاقصی و فاق	و له من شرف الذین علی الاقصی مزید
فی العلی سبع طباق	فهو فخر جدید
لذت فی السر بروح القدس و طاب النزل	مسجد اسس بالتقوی علی اسس سدید
قال ارغد و قل	و هو من عبد الحمید ۳

ماده تاریخ وفات مرحوم غفران مآب میرزا سعید
خان وزیر دول خارجه که متولی باشی آستان
عرش نشان حضرت رضا علیه آلاف التحیة و الثنا
شده بود فرموده اند

و لقد عاش حمیدا و لقد مات سعیدا	عزة العصر وزیر کان فی الدهر فریدا

عزم او نظم دول را نامه اش حفظ ملل را — خامه اش دفع علل را کان لسد سدیدا

خلقش بود ملک وش ز محک آمد نعش — آنکه یکو فی خلقش صیر الناس عبیدا

سخنش سخت مبانی به بیانهای نهانی — آنکه نطقش معانی کان کالدر نضیدا

همتش کسب فنون علم او در روز فزون — من مضی فی طلب العلم فقد مات شهیدا

فطرت نیک نهادش بود از انصار زر ایش — انه لله چه فقدش فوجدناه فقیدا

ملک را موتمن آمد شمع هر انجمن آمد — چون اجل از من آمد صار فی القبر وحیدا

کان للمجد اباه ومن الفخر حماه — بقی الفخر یتیما ذهب المجد شریدا

چون در این بقعه وفیض شد است حصین شد — رزق الامن من الله لمن خاف وعیدا

فضل و دانش معینش نامه و همنشینش — عمل خیر قرینش لیس فی القبر وحیدا

چون از این دار فنا شد اشکم از دیده رها شد — بلغ السیل زبا شد وسری الحزن شدیدا

پی تعریف صفاتش خواستم سال وفاتش — انه حال مماتش جبل الفکر حدیدا

سر اندوه فسردم پی تاریخ سرودم

ولقد عاش حمیدا ولقد مات سعیدا

۱۲۶۱

در باره تاریخ نقارخانه سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضوی

علیه السلام است

فراشت سر چو بگردون مراین عمارت میمون
یکی ز نوبتیان از برای سال طرازش

فلک سرود تعالی ملک فرود تبارک
بطبل کوفت که نقاره خانه باد مبارک
۱۲۸۲

درماده تاریخ تولد وفا علی پسر حاجی غلامعلی بیک بالبداهه فرموده اند

ولد غلامعلی وفا بشهود آمده از خفا
بشکون فال ولادتش بمآل و حال سعادتش

بوصول مژده با صفا که در القلوب لقد صفی
تو بگوی سال ولادتش ولد غلامعلی وفی
۱۲۰۸

درماده تاریخ طاحونه که بهرام آغا خواجه مخصوص سرای سلطنت عثمانیه در جده ساخته بود در اسلامبول فرموده اند

بناء بهرام آغا خیر ما بنیت
وبعد ما کنت فی تاریخه قلقا

من الطواحین تقانا دشیتها
بناء بهرام آغا جاء تاریخا
۱۲۰۳

ایضا

ماجری علی خاطره الشریف

او لیاء الله لا خوف علی
گفت ابراهیم از نوش نیتی

هم و لا هم یحزنون یا بنی
ربنا اسکنت من ذریتی

قطعه درماده تاریخ در توحید خانه ارض اقدس

خراسان و ستایش اعلیحضرت صاحبقران شاهنشاه ایران

بعهد ناصرالدین شاه غازی
که بحر جود و فضلش بیکرانه

کریم النفس سلطانی که چون او
برای جود طبع وی بهانه

گناه از بخت ما باشد که مبنی
بهر کس پا ببخشش آری بمانه

جهانبانی که با جبریل همدوشش
بدربانی در این قدسی آستانه

شه یکتا پرستی کاندر این راه
در توحید را جسته نشانه

علی از لا و الا شرط نامکن
که بی مهرش سخن یکسر فسانه

در توحید خانه گشت تسمین
ز شه ماند این اثر اندر زمانه

چو حیرت خواست تا مش بیاید
در این درگاه عالی جاودانه

ازان در سر برون آورد گفتا
بتاریخش در توحید خانه ۱۲۸۴

قطعه بدیعه

تا سخن زیبا شود یا شعر شیوا ناگزیر
نکتها باید رعایت کرد از حال و مقام

لا تعل بشری سرود آنکه دلکش شیرازیان
ز افتتاح زشت فاسد گردد حسن اختتام

و آنکه ادبی و لوده چون دید یوسفرا بچاه / ابتدا فرمود و یا بشری سپس مرا غلام

قطعه

ای من فخر خانوادهٔ طب / دلم از هجر تست در تب و تاب
از شفاخانهٔ جمالت ده / نسخهٔ تا رهم ز رنج و عذاب
چهره و طره و لبان تو ام / گل سرخ و بنفشه و عناب

هنگامیکه نهار در میان بود و حاجی آخوند که یکی از ملازمان و بواسطهٔ دیر رسیدن طعام قهر کرده و بخانهٔ ریحانا نامی رفته بود در همان مجلس قلم برداشته اینقطعه را نگاشتند

حاجی آخوند باز از بر ما / خشمگین گشت و بی محابا رفت
مهر او قهر و شهد او شد زهر / از عبوسا قمطریرا رفت
دست بر روی رساند عارضلی / یا غلامعلی با دو پا رفت
روی آتش کنان سیاه شود / گر سر این دیگ پر ز سودا رفت
هیچ عاشق گرفته دل ز حبیب / هیچ مجنون ز کوی لیلی رفت
هیچ سلمان فسرده شد ز نبی / هیچ قنبر ز نزد مولا رفت

هر پیش و پس طعام آخر — هیچ نوکر ز پیش آقا رفت
الغرض گفتم او کجا رفته است — کرده ای مرد ز تلخ بر ما رفت
عارفی گفت یوسف ثانی — تا بخلوتگه زلیخا رفت
عیش خود را از او مهنا دید — پی نخل معیشا رفت
کار دیوانه را حرج نبود — که بجا آمد او و بیجا رفت
دم غنیمت شمار ای عاقل — چونکه باید ز دار دنیا رفت

چونکه فردا بزیر خاک رویم
باید امروز سوی صحرا رفت

از قول عارف علی شاه نجان چولائی معروف تخلص مرقوم فرموده اند

گر دوستان میکنی با هر کسی خود دانی ولی — الحذر با همچو من نجان چولائی مکن
چون خواهم کرد ملک هستیت در یک نفس — خان چولائی بیا اینقدر مولائی مکن
لابلای تو پرست از لائی و دیر و نفاق — آب صافی چو بدست خویش جولائی مکن
حق چو دادت صورت نیکو در اینصورت بیا — سیرت معروف گیر و بدهیولائی مکن
هر مریدی کاندر بد سعی فقیران شد دراز — با چنین دستی بیا به گفت طولائی مکن

تیشهٔ تقوی بگیر و ریشهٔ علوی بکن | برگ خرابی بساز و عیش اولانی بکن

قطعه

چو خوشه‌چینان رفتم بسوی خرمن حسن | مگر ز بوسه زکوتی باین گدا بدهد
بگریه گفتم درویشم و فقیر و غریب | بخنده گفت که مسکین برو خدا بدهد

در شهر جاجرم از متصرفات جدیدهٔ دولت روس فرموده‌اند مع الحسرة

بجاجرم چو رسیدم ز هر دو دیدهٔ من | دو جوی گشت روان کآب جاجرم ببرد
فسوس خوردم بر حال دوستان که چرا | چنین ممالک شایسته را عدو ببرد

در هجرت اولی از مشهد مقدس فرموده‌اند

نایب السلطنه بر گو بشه پاک سرشت | که یکی ز اهل خراسان بمن این بیت نوشت
آصف و ملک خراسان بشما ارزانی | ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کنشت

در هجرت ثانیه فرموده‌اند

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد | کسی ندیده که گردد دلی ز عشق آباد
صلاح کار مجو از من خراب که باز | طریق عشق گرفتیم هر چه بادا باد

یکی از شعرای معروف خراسان بوالی مملکت قطعه ضرب امیز نوشته بود از طرف حضرت والا مقابلةً قلم برداشتند و بی‌تکلف نگاشتند

بقلانی برو بگو حاجب ... پاسخ تلخ بی حجاب مرا
شعرهای تو سخت باطل کرد ... حسن تصدیق و انتخاب مرا
در همه عمر دیدی اشعار ... انهمه جود بیحساب مرا
بیحیا با بهاره فرسودی ... محفل قدس مستطاب مرا
بتقاضا سؤالها کردی ... دیده سرعت جواب مرا
گشت آمال تو بسی دیده است ... بخشش و ریزش سحاب مرا
گر جوابت دو روز شد تأخیر ... زود دیدی سزا عتاب مرا
چون لسانت نشد بزر مقطوع ... منتظر باش پس عقاب مرا
تا زبانت شود بریده دمی ... که گلویت کشد طناب مرا

در باره حاجی غلامعلی بیک که در سلک ملازمان منسلک است فرموده اند

سگ اصحاب کهف کرد وفا ... لاجرم آدمی و خوش رگ شد
آدمیزاده با چنین عزت ... می نشاید که کمتر از سگ شد
چون غلامعلی دغا ورزید ... پسر او دغا قلی بیک شد

ایضا در ایام شباب بطور مطایبه مکاتبه فرموده اند

ایا علاسعلی دیدهٔ تو روشن شد | فدای یار تو گردیده و دیو دشمن شد

بسوی یوسف از ری یکی بشیر فرست | بگو که بیت حزن باز رشک گلشن شد

بگو که برگ طرب ساز و دف نواز که با | گذشت دولت باشی و نوبت من شد

زوال نوبت او و کمال رتبت من | زمین ندان که هم از گرد کار ذوالمن شد

کسیکه راه صد آدم زدی بحیله و فن | چو گشت بخش با خویش دیو رهزن شد

چو زد بیوسف تهمت آن زلیخاسان | قمیص عزت او چاک تا بدامن شد

حکایت سفرا و نبرد شیخ رئیس | هزار مرتبه بل بیشتر مشحون شد

ز قول مهر نمیکرد اینچنین تصدیق | ولیک مسئله در حضرتش مبرهن شد

ز بسکه باشی نعمت ربود و ناز نمود | سفاهتش بر او همچو روز روشن شد

بعیش باش که اندوه رخت بیرون زد | بنای شادی امروز سخت و متقن شد

اینقطعه را در اسلامبول فرموده‌اند

دوشینه بر گذاری دیدم | ترسازنی سپید اندام

او سرو صفت همی خرامید | شوییش بعقب دوان چو خدّام

گفتم بفرانسوی چه گویی | با خانم خویش گفت مادام

گفتم ز خدا بترس ترسا | واندر ره زاهدان منه دام

ما دام تو گشت بهر دام — دل در پی دام تست دائم

در مجلس تدریس که بعضی از تلامذه خواهش مباحثهٔ هدایه میبندی نمودند مرتجلا فرموده اند

تو را اگر یکی ساغر می بدی — هدایت مجتبی از میبندی
ره عقل رفتیم نقلی نداشت — خدا را مجو جز ره بیخودی

ماجری علی خاطره

دیشب صنمی تازه رخی شهرهٔ پریس — عشق کهن ما را از مهر نوی داد
گفتم صنما من بفدای لغت تو — هر شب که تو آئی سر دوش نام نوی داد
با مجلسیان گفت که بیرو تیر من کیست — آن دل من پاسخ او را رشوی داد
چون دید که اشکم رود از دیدهٔ چو باران — از زلف بدست من یار پلوی داد

در بخارا حسب المناسبه فرموده اند

نرم تن سنگدل بخارائی — با حریری نمود خارائی
توپ داده ایم بپیش آورد — گفتم از دست شد توانائی
من که اسکندر جهان باشم — می نیارم بر تو دارائی
زن ترسا ز شیخ ما دل برد — مسجدی باز شد کلیسائی

نخل حسن است قامتش آری | بر او گیسوان خرمائی

در سمرقند فرموده اند

شوخ شکر لب سمرقندی | بشکند قند از شکر خندی
عشق او شاه و ما همه بنده | زلف او بند و ما همه بندی
بر رخ آتشین او کرده است | چشم بد دور خالش اسپندی
ماه اگر ز آدمی پسر گیرد | نشود جز تو اش بفرزندی

بخواهش مؤتمن السلطنه وزیر که در خراسان بنائی رباطی کرده بود در ذیل شرح آن بنا فرموده اند

درین رباط دو در چون بقا میسر نیست | مگر بپاید اسمی در این سرای از من
چو بار بستم و رفتم مگر بیاد آرند | ز گرد قافله و ناله درای از من

برای شفاعت شخص طلبه مرحوم مؤتمن السلطنه مرقوم مرقوم فرموده اند

ای خداوند جاه و مال و منال | که ترا خواجگی همی شاید
برکنه کار زیر دست ببخش | تا خداوند بر تو ببخشاید

رباعی

گر باده خورم ز حلم خود ممنونم
ای می ز هیبت مغاضبان دو تقویم
گویند که می زوال عقل است و شگفت
ازروز که من می نخورم مجنونم

من نوادر افکاره

خال تو و زلف تو عجب دانه و دام است
این دل که بیفتاده در این دام کدام است
در مشرب ما گرچه حلال است می ناب
لیکن بجز از دست تو باید دست حرام است

رباعی

ای دلبر سرو قد سیمین تن من
آن طرهٔ طرار تو شد رهزن من
گیسوت بگردن چو فکندم گفتم
این رشته همیشه باد در گردن من

رباعی

هر قطرهٔ آب کز کف یار افتد
از حسرتش آتش به دل زار افتد
من خسته دل شفا از دستش نرزد
ای کاش بروی من بسیار افتد

رباعی

با زلف بتی ببند و بت آمده ایم
آزاد ز قید هرچه هست آمده ایم
از کعبه خدا پرست آیند همه
جز ما که ز کعبه بت پرست آمده ایم

رباعی

یکروز در آدینه بودم بحما — گفتا که کمش عدد گذشت از دوها
گفتم که ز افراد ضمیرم خوشنود — چندی به هوا بودیم یک امروز بها

رباعی

تا خیمه بصحرای میامی زده‌ایم — با بربط و نی باده پیاپی زده‌ایم
زاهد تو مده زحمت خود خجلت ما — در محفل ما میا میا می زده‌ایم

رباعی

گفتم ز چه خشک و زرد گشتی چو قصب — گفتا که گداخت جسمم از نوبه و تب
گفتم که تبت مشتد و با و عصب — بر جان ابی لهب بگفتا که و تب

این رباعی را بسرهنگی مرقوم فرموده‌اند

در نرد محبت تو من سر بازم — سرهنگ تویی و من ترا سربازم
در تو نه کرم فزون و در من نه طمع — یک بوسه بمن ده و کن از سربازم

تشکری دوستانه بجناب نایب التولیه محاضره فرموده‌اند

اندل که عطا ز جیب بی ریب گرفت — ملک دو جهان ز مدد غیب گرفت
از دست تو آن عصا گرفتم که کلیم — از دست شعیب پاک بی عیب گرفت

در اظهار عاطفت با آقا سید عباس پسر جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه ملاطفه فرموده اند

عباس که نام او بمردی است علم — هرگز نشود جدا دو دستش ز کرم
با جود حسینی آن بریزش تشنه — بر خاک بریخت آب دینار درم

رباعی

چون نیست درین جهان مرست محال — فارغ بنشین که تنگ شد وقت مجال
که ساغر باده گیر و که کاسه بنگ — خوش باش که عمر نیست جز خواب خیال

رباعی

از طره طرار تو در تشویشم — زد عقرب آتشت بدل هزاران نیشم
صد ساعت من پیشکش دولت اگر — از مهر دقیقه بیائی پیشم

تاریخ اتمام تفسیر ابو الفتوح رازی بنام حضرت والا رکن الدوله فرموده اند

این نسخه که زیبنده و یکتا آمد — از همت بندگان والا آمد
تاریخ طراز این کتاب زیبا — تفسیر ابو الفتوح ۱۲۸۸ زیبا آمد

این رباعی را بدیهه در اسلامبول فرموده اند

رو پر گل و هر طرف گویان چل
مشکل که از این گوچه توان دل
پای دل من اگر بلغزد نه عجب
برزن همه گل ببین و برزن همه گل

پس از ملاحظه خط مرحوم آقا سید حسین خوشنویس باشی این رباعی را فرموده اند

خط بر رخ ماه چهر کان چون کلف است
خطش آن چو دمید حسن رو در تلف است
گر آنخط نه بش بچهر خوب بتان
صد مرتبه حسن را مزید شرف است

در مصیبت جان سوزی بلا فاصله ماتم دل گدازی در تحسر ناکاهان فرموده اند

ناشاد پدر بار غم از دوش گرفت
ناکامی خویش را فراموش گرفت
آن تازه عروسی که برایش مرد
در حجله گور خوش در آغوش گرفت

یکی از دوستان مرقوم فرموده اند

درد از سر تو دست کشیده برود
بد چشم و حسود را بدیده برود
درد آمده است از پی دیدن شما
اینکاش مرا ترا ندیده برود

مضمون شعر معروف قالوا اجتنبك محموم الخ را بدوستی که عربی نمیدانسته مرقوم فرموده اند

گفتند که در تنت گرفته است تبی
این تب ز مزاج تو ندارد سببی
من دوش گرفتمت در آغوش فتاد
از آتش جان من بحبت لهبی

من نوادر افکاره

بیا ز خرمن حسن تو خوشه بردارم
ز بوسه بهره خویش توشه بردارم
اگرچه خال لبت حرف گوشه دارد گفت
ولی نه من دل از آن خال گوشه بردارم

مما جری علی خاطره

چنان ز جلوه روی تو عارفان مستند
که نیستند خبردار نیست یا هستند
بابروان تو خون دلم حلال که خوش
بسکه گری خونریزیم بهم پیوستند

رباعی

ای بی خبر از درون غمین جگرم
با ما بکنی وعده وفا با دگران
ای شوخ دروغ وعده چشمت نازم
تا کی ما را نگاه داری نگران

در بیان غلبه شوق و خوف فرماید

هر چند که جان مبتهج و منتعش است
اعضای تنم مختلج و مرتعش است
بر در حرم با میده وصل تو میرقصد
او زبیم رقیبانت دلم در طپش است

من افکار ابکاره

یا من تفاخر بالجواهر فانتبه | ان الجواهر کلها اعراض

در هنگامیکه مهاجرت جناب مستطاب حاجی سید حسین نایب التولیه عرب را شنیده اند مع الاسف در کار رده قلمی داشته اند

تا چشم بطالمان نبینداز درفت | دیدی که جناب نایب التولیه با ز

دری فرع یا بنی انداز درفت | جائی که عرب دان نی انداز درفت

قطعه افیونیه

یار افیون کشی بکاخسم شد | پوست بر استخوان کشیده و نی

گفتمش زنده کی شوی گفتا | گفتم ای از صحابهٔ اخدودُ

مرده پژمرده زرد گشته خزان | رونق پوست قوت استخوان

یوم یاتی سما کُم بدخان | خیز والذاریات کن ترخوان

قطعه

چون شبه سا سیاه طرهٔ او | از بنی آیه مناسب حال

روی آن سیمگون غذار آمد | تولج اللیل فی النهار آمد

قطعه

بنازم دم دو تین باده — که گفتا دم گرگ زالا تدم
اخلا رقومی لشرب الصبوح — سه رطل لبالب به بانگ شستم
بوجدان صافی بنوشید می — که یکباره خود را نماشید کم
نصیب من از باده کامل دهید — ولا تبخسوا الناس اشیاءهم

این رباعی را حکیم باشی دار الشفای مبارکه بدیهه فرموده اند

باشی که زما همیشه قهر آمده است — در بدمنشی شهره شهر آمده است
دهری بغلط منکر صانع گشته — اینگونه اثر حیات زدهر آمده است

در حق میرزا جوز اشعبده گر مطایبه فرموده اند

وانجا در سنبله جوز استی — گندم استن شود جوز استی

در سر نهار فرموده اند

تا چند ترا صحبت بادنجان است — دین را طلب ازانکه بادن جانست

ماجری علی خاطره

عقت بدرون دل آنچه فرد برد — چون دست نگار بیت از پرده برد
چندی دل سوداز ده پابست فنون بود — با زلف تو پیوسته گرفتار جنون شد

در سفر نخستین که از راه جبل بمکهٔ معظمه مشرف شدند امیر جبل محمد ابن الرشید که از اقبال بلند اقبال است فوق العاده مضایفات و ملاقات ایشان را مغتنم و محترم دانسته شبی در محاضرهٔ ادبا و شعرا در دار الاماره از طرف ایشان قصیدهٔ عربی خوانده شد دلیل بر رضامندی عموم حجاج از مراقبت امیر مشار الیه چند شعر از آن قصیدهٔ غرا بدست افتاد و ثبت شد

یا ابن الرشید اتئند و حیاته	فانه فی الندا خیر مستند
من باسه امنت طرق السیر وقد	اغنی ابیح عن الاعداد والعدد
تخاله طالعا فوق الجواد یری	کانه الشمس اذ تحلو علی الاسد
انی امرء من ذوی الیسحان فی صغری	تمائم العشر قد شدت علی عضدی

در طی مراسله بیکی از دوستان مرقوم داشته

ترک ابرو کمان که پیوسته	سخت باشش بمن شدید آمد
از پی نرم کردن دل او	گرز آهن بسی مزید آمد
از بنی دوشش برزدم فالی	والنّا له الحدید آمد



صورت
محاورات و تفصیل دعوت بحضور همایون اعلیحضرت سلطان عبدالحمید خان که بوزارت خارجهٔ دولت علیهٔ ایران قلمی داشته‌اند

بسمه تعالی

بعرض میرساند شبی که جنابان سفیرین کبیرین در حضور مبارک اعلیحضرت
سلطانی بوسیلهٔ مبارکهٔ ایصال نامهٔ همایونی بشرف دعوت خاصه نائل شده بودند
اعلیحضرت سلطان ایدالله جیشه و ابد عیشه در ضمن تفقد احوال حقیر از متن داعی از تماشای
مکتب فنون حربیه و ملاقاتی که با زکی پاشا (مدیر مکاتب حربیه) جریان کرده بود
بیان فرموده و بعلامت رضا و اقبال خاطر مقدس اجازهٔ زکی پاشا را باز دیدن حقیر
بانطق همایون تقریر فرموده بودند جناب معین الملک عرض کرده بودند که از

طرف اعلیحضرت صاحبقرانی ارادهٔ مؤکده باحضار فلانی صادر شده همانا پارهٔ مهام
مقدسه اقتضا کرده که سریعاً باید بدربار همایون اعلی بروند فرموده بودند تا
ملاقات نمایند بروند بموجب همین مقدمهٔ مرضیه از طرف اشرف شاهانه رسماً
ابلاغ شد

روز جمعه باتفاق سفیر کبیر زید اقباله العالی در نواحی جامع حمیدیه حاضر شده
بعد از مشاهدهٔ رسم شوکت اسلامیت بسرای همایونی رفتیم در اطاق انتظار ما مع
پاشا غازی عثمان پاشا) مشیر پاشا پذیرائی کردند لحظهٔ گذشت بحضور مبارک شرفیابی
حاصل شد (درحالتیکه قیام فرموده بودند)

بانهایت مرحمت قریب بمجلس ذات سلطنت صندلی داعی را تعیین فرمودند
جناب معین الملک هم متصل بداعی اذن جلوس گرفتند و جناب ناظم الدوله هم
بعد از ایشان

فرمایش همایونی و جواب داعی بدون تصرف و تغییر همین است که محض اطلاع
خاطر جناب اشرف عالی عرض میکنم فقط محاورهٔ اینمجلس سؤالاً و جواباً
ترکی بود

و داعی بفارسی ترجمه مینمایم   پارسی گو گرچه ترکی خوشتر است

اعلیحضرت همایونی

شنیده ام عزیمت حرکت کرده اید هوا خیلی سرد است چگونه خواهید رفت

داعی

بلی از طرف اعلیحضرت شاهنشاه ایران مؤکداً و مکرراً امر احضار رسیده و از آنجا که اطاعت پادشاه اسلام واجب است با اجازت و رخصت ذات شاهانه همین روزها در جناح حرکتم

اعلیحضرت

مخصوصاً سلام و یکانکی مرا بحضرت شاه عرض کنید ناظم الدوله نامه از طرف شاهانه آورده بودند جواب او را بشما میدهیم و فرستاده خواهد شد ولی در معنی شما حامل جواب هستید که آنچه از اتحاد و دوستی و خلوص من میدانید در حضور شاهانه اظهار کنید

داعی

کمال افتخار دارم که نیات مقدسه همایونی را در حضور اعلیحضرت صاحبقرانی وسطه ابلاغ و اظهار باشم معلوم است مع الافتخار فریضهٔ ذمت خود را در عرض اطلاعات لازمه ادا خواهم کرد

اعلیحضرت

دشمنان ما در علیه اسلام یکی هستند خوب است این دو حکومت اسلامیه هم یکی باشند

داعی

درصورتیکه الکفر ملة واحده اسلامیت یکانگی و اتحاد ملت اولی است خداوند رشتهٔ اتفاق هر دو دولت اسلام را لاینقطع فرماید

اعلیحضرت

باید همیشه از حالات و وضع امور خودتان بتوسط سفیر ما را باخبر بخواهید

داعی

دعاگوئی مخصوص و درجهٔ بستگی و خلوص بنده موجب است که دائماً بحضور مبارک استحال بدهد

این بنده در ایران هم خود را در ظل رعایت و پرتو عنایت ذات شاهانه میدانم زیرا که هر دو پادشاه را متحد الوجود میدانم و هرگز نظر اجنبیت ندارم

اعلیحضرت

هیچ شبهه نیست همین طور است

داعی البدیهه

اعلیحضرت

آرزو میکنم که بار دیگر بوسیلهٔ سیاحتی باز یارتی شما را ملاقات کنم

داعی

بنده باین امنیت تسلیت خاطر میدهم که انشاءالله مع الاجازه وقتی بعزم زیارت حرمین شریفین حرکت کرده و باین وسیلهٔ خیر باز بسعادت حضور همایونی نایل شوم

خاصه پارسال که مصمم شدم و میسر نشد

اعلیحضرت

انشاءالله باز بزیارت حرمین شریفین مشرف خواهید شد و شما را ملاقات خواهم کرد

جناب معین الملک عرض کردند

علی الخصوص که در اینجا علاقه هم دارند پسرشان اینجا است

اعلیحضرت

او امانت عزیزی است پیش من انشاءالله کسب معارف خواهد کرد و از اینجا خوب بیرون میآید همین ایام او را بحضور میخواهم

داعی

اگر قصوری در قابلیت و استعداد او باشد با وجود این نوع توجه و مراقبت خاطر اقدس همایونی بفضل الله امیدوار میتوان بود که عنقریب دارای معارف شود

اعلیحضرت

بعضی گفتند در المکاتب ملکیه بگذارم ولی من حربیه را بهتر دیدم سربازی شغل شریفی بزرگ است

داعی

فرمایش همایونی مضمون آیهٔ کریمه است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة معلوم است اساس اسلام بجهاد بسته است وجهاد هم منوط بتعلم فنون حربیه

اعلیحضرت

درست گفتید همین طور است

داعی

ملاحظه میفرمائید که در فرقان عظیم خداوند تبارک و تعالی نظام هیأت عسکریه را بآن تمجید میفرماید ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفاً کانهم بنیان مرصوص علم الله امروز آلای نصرت احتوای همایونی را در رسم سلاطین دیدیم ماهر و دیده سفیر

یک نوع التذاذ و احتظاظ مخصوصی در عالم اسلامیت دست داد خداوند کشو

اسلام را بسلامتی وجود پادشاه اسلام پناه مستدام بدارد

اعلیحضرت

بجناب ناظم الدوله توجه خطاب شد

کی میروید

ناظم الدوله عرض کرد

در همین هفته مرخص میشوم

با قیام همایونی برخاستیم چند قدمی تشریف آوردند و دست ارادت بنده را در

دست مرحمت ملوکانه گرفته برسم تودیع حرکتی و برکتی دادند

ثانیا باد و طاق تنفس آمدیم میرزا پاشا آمده از طرف شاهانه ابلاغ کرد که میفرمایند

بازماندگان لابد از شما پارهٔ هدایای اسلامبول را توقع دارند

از طرف جیب مبارک بدست مقدسشان سیصد لیرا بشما عطیه فرموده اند

یک قوطی سیگار هم بناظم الدوله مرحمت فرموده اند

۴ جمادی الاولی ۱۳۰۴

شیخ الرئیس عفی عنه

صورت

مذاکرات راجعه باتحاد اسلام با جناب جودت پاشا وزیر عدلیه عثمانی و جناب رضا پاشا شیر اکرم و رئیس قمسیون مهاجرین که بخط خودشان بسفارت جلیلهٔ دولت علیهٔ ایران مرقوم داشته‌اند و بتوسط سفیر کبیر بدربار همیونی فرستاده شده است

بسمه تعالی

ماجرای مجلس ملاقات جناب جودت پاشا ناظر عدلیه حسب الاراده انی قدر سنیه و مذاکرات نافعه در تکمیل اتحاد دولتین اسلامیتین و رفع سواد مغایرت و موفقیت بنتایج خیریه مواحدت

روز جمعهٔ بیست و ششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۳ بموجب مواعدهٔ مخصوصه که از جناب رضا بیک القاء و ابلاغ شده بود با وپور کوچک جناب معزی الیه که در اسکلهٔ سرکه جی ساز دسته گذشته مهیا بود تا بشکطاش رفته از آنجا جناب رضا بیک هم عنان شده ببالای جناب جودت پاشا رفتیم [illegible] و شرایط تادب و پذیرایی را کاملا مرعی داشته ساعتی از اصول فقهیه سخن رفت استصحاب و اصل برائت میان آمد و از حجیت قیاس گفتگو شد ساعتی در مطالب حکمیه و مسائل کلامیه سؤالات کردند

بود در مسئله جبر و تفویض بیانی مختصر و جامع و کلامی مفید و نافع خواستند و از کیفیت تعلق ارادت جزئیه پرسشی نمودند بجمله در همه مقالات و سوالات پاسخی مفنی و جوابی مقنع شنیدند آنچه راجع بنتیجه مطلوبه بود اینست که مفصلاً عرض میشود

تقریر حقیر

بر واضحست که در عالم تاثیر اسباب شهند و قوت و استداد قدرت هر ملتی بسته بمعاونت و یگانگی و اتفاق کلمه اهالی و پیروان آن ملت است و آنچه منعقد با سعادت حال اسلامیان و وسیله نیکبختی آنان میتواند بود فقط توجه و تفطن ذوات شاهانه است بفواید اتحاد ملل اسلامیه و حسب الامر الاعلی انعقاد مجلس برای تحصیل تشبثات لازمه و توسلات بیگانگی عثمانی و ایرانی است علم الله تعالی امروز برای حیات اسلامیت دشمنی قوی تر و خصمی خونخوار تر و موقعی خطرناک تر از همین اختلاف و مباینت دو ملت نیست و برای محویت اسلام از ده کرور لشکر مسلح دشمن سوء تاثیرش بیشتر است

جواب جودت پاشا

بعد از تصدیق و تصویب عقیده حقیر و فزودن شاخ و برگ بیان تقریر آیا چه باید کرد که مغایرت دیرینه از میان برداشته شود و سخت کار مشکلی بنظر میآید

تقریر حقیر

ارادهٔ سلاطین نافذ و سریع التأثیر است این مغایرت که تا بحال پیدا شده است نتیجه ملاحظات سیاسیه است که در زمان صفویه در مقابل معادات سلاطین عثمانی مقابله در میان عموم اهالی نشر شده و الا سب و لعن صحابه از ضرورت مذهب شیعه نیست در صورتیکه دو سلطان اسلام خود را برابر و برادر بدانند و وقایه دین را پیشنهاد خاطر فرموده اند اصلاح حال و خیال جمهور سهل مطلبی است و من خود که یکی از روسای روحانی شیعه اثنی عشری گفته میشوم عقیده خود را میگویم و حاضرم که بهمه اهالی ملت خود برسانم و در ضمن رساله مخصوصه که طبع و نشر نمایم باتحاد و هیأت اسلامیت دعوت کنم که ای شیعیان اثنی عشری درست تصور کنید آیا حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را با آن خصوصیت و خصوصیت که من و شما عقیده داریم و آنهمه مزایای فضل و سابقیت و رجحان که قولی است که جملگی برآنند چه واداشت که در خانه نشستند و دم فرو بستند و با کدورت خاطر از وضع حاضر و پیش آمدگا برخلاف انتظار بجدال و خصومت برنخواستند آیا بجز ابقای صورت اسلام و حفظ اساس دیانت جهت دیگر داشت که نخواستند هیکل ضعیف نحیف اسلامیت در مقابل دشمنان قوی پنجه منتظر الفرصه خارجی بمصادمه اختلاف و شقاق داخلی دچار

مخاطره شود در چنین عصری که ملل اجنبیه اعادی شریعت نبویه در اعدام ما اسلام متفق الکلمه و متحد القول و با این قوت اعدها و تهاجمات فوق التصور بر ما حمله ادله تکلیف دینداری و شریعت خواهی این است که اصلا از مواد اختلاف سخنی نگوئیم و بمناسبت جهه جامعه به شمار دین و عموم مسلمین چنان نمائیم که در حفظ بیضه اسلام و حمایت حوزه دین همدست و همداستانیم در چنین موقعی که کلمتین طیبتین لا اله الا الله و محمد رسول الله در معرض خطر است انصاف باید داد سزاوار است که دولت اسلامیه بپاره اختلافات مذهبیه بپردازند و بجای تکلیف دو دواعی تعصب و عناد ظاهر سازند

افسوس

حوادث پاشا در ضابیک

عجب بیان جامع نافعی بود حالا برای حصول اتحاد و رفع مغایرت ملی چه باید کرد و در کجا شروع باید نمود مذاکره بکنیم

جواب حقیر

گرچه این مجلس فقط مسبب لامر بری تصور آتی فراهم شده فروع و شقوق و حدود و حقوق مطالبات دیگر لازم دارد ولی علی العجاله از اقدامات

لازمه و اصلاحات متعدّده چند فقره بنظر میآید

اولاً

عموماً لسان روزنامه‌های عثمانی را اصلاح باید کرد که نسبت بایران بیان دیگر داشته باشد و پاره خشونت تحریر و سوء تعبیر را کلّی تغییر بدهند

ثانیاً

روزنامهٔ مخصوصی باسم اتحاد اسلامیت ایجاد و نشر شود که عموم تبعهٔ دولت عثمانیه ارادهٔ سنیّهٔ سلطانیه را در اتحاد با دولت و ملّت ایران بدانند آیهٔ واعتصموا بحبل الله جمیعاً بخوانند

ثالثاً

از طرف ذات شاهانه به مراقد شریفهٔ ائمّهٔ اثنی عشریه اهدای هدایا بشود و در ترمیم و تزیین بقعهٔ بقعتیها جازت ملوکانه صادر شود که جلب قلوب شیعیان را بدعاگوئی ذات شاهانه اولین وسیله است

رابعاً

در حفظ رتبهٔ علمای شیعه که در عراق عرب و مشاهد مقدسه مجاورت دارند و در ظلّ رعایت حمایت سلطان عثمانی هستند اعتنای مخصوصی لازم است

که ولات و قضات بحرکات متعصبانه و اقدامات متعدانه موجب تفرقه نشوند بلکه فرقی بین الفریقین نگذارند

خامساً

منع مزاوجت از تبعهٔ عثمانی اگرچه معلل بمطلب نظامی و سیاسی و برای گرفتن عسکر است ولی بدو انظار جهله و بیخبران هر دو طرف چنین مینماید که بواسطهٔ مباینت ملتی است و مزاوجت با ایرانیها شرعاً جایز نیست چنانچه من خودم در موارد اهالی مرافعات نکاحیه این مطلب را فهمیده ام و ذخیره خاطرم بود

سادساً

حسن معامله با حجاج ایرانی در حرمین شریفین در تحت یک اعلان رسمی مؤثر و رفع پاره تحمیلات و تکلیفات متمایزه

سابعاً

قدغن اکید بوزارت مطبوعات که مؤلفات راجعه بتوهین در مذهب شیعه را ابداً اجازه طبع و نشر ندهند

جنابان جودت پاشا و رضا بیک تصدیق کردند که جمیع این مراتب مواد لازم الاجراست ولی در صورتیکه از طرف دولت علیه ایران هم تغییر اسلوب بنحو مطلوب داده شود

و اصلاحات راجعه بآن طرف را هم جدا انفتی حاصل آید

نتیجه مجلس

قرار شد جناب رضا بیک حسب الوظیفه صورت مجلس الحضور اعلیحضرت سلطانی ایدالله جیشه عرض و راپورت کند ثانیاً هرچه از مطاع وارادهٔ سنیه صادر و ظاهر شد اطلاع بدهند و ابلاغ نمایند

محض آگاهی بجناب سفارت پناهی بخلاصه تفصیل ماجرای مجلس را عرض کردم بتاریخ ۲۹ ذی القعده الحرام سنه ۱۳۰۳

شیخ الرئیس عفی عنه

چون هرساله برحسب رسم و قانون خلاع مطرزه و تشریفات متبرکه چند از آستان ملایک پاسبان رضوی مخصوص ذات ملکوتی صفات اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه و ابد سلطنته ابد توامان فرستاده میشود و توقیعات مبارکه هم ازان ناحیه مقدسه شرف صدور می یابد انشائات توقیعات فرخنده را حضرت مستطاب شریعتمدار آقای حاجی شیخ الرئیس اطال الله عمره می نوشتند چند نسخه از آن توقیعات بدست افتاده در این صحیفه تیمناً و تبرکاً ثبت شد

توقیع مبارکی است که از آستان عرش نشان

امام ثامن ضامن در حق اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی ینصر من ینصره ویزید النعم لمن یشکره الدائم سلطانه القویم والثابت
ملکه القدیم بعث سلاطین الاسلام وعلمهم مرتفعة الاعلام لیکونوا ناصرین لآیته
ومظهرین لامره ومعلنین لسنته المثلی ومعلین لکلمته العلیا والسلام علی من تشرف
بوجوده المنی والحنیف النبی الظاهر المبعوث بالسیف الذی جاهد الکفار و
المعاندین وثبت بسیفه قائمة الدین والصلوة علی اهل بیته الماجدین ولکل شرف
وخیر واجدین اما بعد هذا اللوح السامی والروح الامامی تنزیل من صقع العظمة
والکرامة وساحة قدس العصمة والامامة لتکریم السلطان العادل والخاقان الباذل
حامی الحوزة الشریعة الاسلامیة وباسط العدل والاحسان فی الرعیة المشهور صیت
معدلته فی الاقطار والآفاق والمذکور بمکارم الاطوار والاخلاق ناصر الدین شاه قاجار
ادام الله سلطنته بالشوکة والافتخار وتبشیرا وتهنیة لسنة الجدیدة السعیدة باعطاء
التشریف الفاخر المبارک الذی هو من افضل خلع الهدایة جعله الله لهیکله المقدس من
امتن اسباب الحمایة والوقایة وآخر دعوینا ان الحمد لله رب العالمین
والسلام علی عباده الصالحین

صورت توقیع رفیع مقدسی است که بافتخار حضرت مستطاب
اشرف امجد والا ولیعهد دولت ابدآیت دام الله ایام شوکته
واجلاله شرف صدور یافته

الحمد لله الذی اخذ عهد ولایته الکبری من بنی آدم قبل ظهورهم و وکد میثاق سلطنته
العظمی فی ذرات ظهورهم لا اله الا سواه تبارک لولایته والتحیات الزاکیات
علی الرسول الصادق فی وعده الذی لا نبی من بعده و علی علی ولی عهده المخصوص
بالشرافة الباهره والمنصوص بالخلافة القاهره و علی آلهما المعصومین الذین تابعیهم
صار الدین مظفرا واهله منصورین والکفر مدمرا ورهطه مقهورین وبعد هذه الورقة
الزاهرة المزهرة التی شجرة الاقبال والسعادة منها مثمرة قد تدلت من سدرة المنتهی
وجنة المأوی دوحة العلیا تناولها بالخیر والافتخار ید ذی الشوکة والوقار نجل ملک
العادل وشبل الاسد الباسل نواب الاشرف الارفع مظفر الدین میرزا ولی عهد الدولة
العلیة الاسلامیة وفقه الله لبسط العدل والاحسان فی ترفیه الرعیة ولقد شرفناه
فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة بخلعة مبارکة فاخرة لتقیه عن برد الدنیا
وحر الاخره وتوصیه باشاعة العدل واطاعة الهدی والسلام علیه و علی اهل المغفرة
والتقوی فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۶

صورت توقیع فرخجسته ایست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف ارفع والا السلطان مسعود میرزا
ظل السلطان مهین فرزند شاهنشاه ایران دامت شوکته
شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ علی رؤس الکائنات ظل سلطانه وشمل علی نفوس الموجودات
بر احسانه فظله المسعود فی کل مراتب الوجود ظلیل وشمس سلطنته العظمی فی عوالم الوجود
علیه دلیل والصلوة علی رسوله الامجد الاکرم مظهر سلطانه الاعظم صلی الله علیه وآله
وسلم وبعد قد اهدیت من العتبة العلیة المبارکة خلعة تشه نفیة عزیزة متبرکة لتشریف نواب
الاشرف الارفع سلطان مسعود میرزا ظل السلطان وفقه الله تعالی والمامول من
خلوص نیته وصفاء طویته ان یغتنم هذه الهدیة العالیة والآیة السامیة ادام تأییده
واقباله واصلح بکمال السعادة باله والسلام علی من اتبع الهدی ونهی النفس
عن الهوی

صورت توقیع منیع ومبارکیست که بافتخار حضرت
مستطاب اشرف والا نایب السلطنة وزیر جنگ
و امیر کبیر دام اقباله العالی تشریفا صادر شده است

الحمد لله الغالب قوته القاهر جنده لا یحصی عدد جنوده ولا ینقطع مدد جوده فضل المجاهدین علی القاعدین واقام بسیوف اهل الحق دعائم الدین ایّد المقاتلین فی سبیله بتائید مخصوص ویحب الذین یقاتلون صفاً کانهم بنیان مرصوص والسلام علی الرسول المؤید الداعی الی الدین الدائم المؤبد قطع بسیف الحمیة عن الملة العلیة ارحام الجاهلیة وقهر غواسق ظلمات الجهل بالانوار الاسفهبدیة واله الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا وجاهدوا فی اعلاء مراتب الحق واستداموا وبعد هذه التوقیع المقدس آیة من آیات النصر العزیز والفتح المبین نزلت من الملکوت الاعلی والمقام الاقدس الاسنی بافتخار نواب الاشرف الارفع نایب السلطنة الامیر الکبیر رئیس کل العساکر الاسلامیة ووزیر دوائر الارکان الحربیة ولقد شرفناه بخیر ملبوس وعلمناه صنعة لبوس فلیلبس هذه الدرع القاضیة فهی حائل له عن کل شر وضر واقیة رزقه الله کمال التوفیق والعافیة

صورت توقیع مبارک که باسم اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه ایران خلد الله ملکه صادر شده

الحمد لله الدائم سلطانه القائم برهانه تبارک الذی بیده الملک والملکوت المتردی فی عز قدسه برداء العظمة والجبروت ارسل محمداً صلی الله علیه وآله لیکون الدین

ناصراً للعدل ناشراً بالمعروف داعياً امراً عن المنكر ناهياً وزاجراً
وجعله وابن عمه امير المؤمنين واولاده المعصومين مظاهر السلطنة القاهرة واظهر من
اياديهم المبسوطة آثار قدرته الباهرة وبعد هذا الكتاب الكريم والخطاب العظيم
المحتوي على آيات الرحمة ومحكمات الكرامة صدر من العتبة العلية الرضوية على مشرفها
آلاف السلام والتحية ويرد انشاء الله بالخير والاقبال على مركز السلطنة الاسلامية
ويفوز بلقبه ويتشرف بتشريف الذي ذكر بالخير فيه السلطان العادل والخاقان الكامل
حامي حوزة الاسلام ومروج شريعة خير الانام تابع الشرع القويم وسالك الصراط
المستقيم اعدل السلاطين واشرف الخواقين ناصر الدين شاه لازالت يداه مبسوطتان
وارجاء ممالكه في ظل العدل والامان انه لما كان المعهود من خدمته هذه السنة
السابقة وسدنة هذه العتبة العالية انهم يرسلون الى الحضرة السلطانية في كل
سنة جديدة اجراء للسنة السعيدة ملبوساً مباركاً خيط بخيوط العصمة والكرامة ونور
من ساحة قدس الامامة فانفذنا في هذا العام الى سلطان الاسلام من افضل خلع
الهداية ثوباً شريفاً مباركاً طاهر الحملة بعون الله تعالى شعار التوفيق ولباس التقوى
والمرجو من مجاهديات السلطان الاعظم والخاقان الافخم رفع الله اعلام نصره ان
يحفظ نظام امور الحضرة المقدسة الرضوية بتأييد اخيه الاعز الاكرم عبدنا الصادق

فی نیة الفائز باعلی الدرجات فی عبودیته رکن الدولة العلیة والی الممالک الشرقیة فانا وجدناه فی هذه المملکة خیر حاکم ولهذه العتبة المبارکة خیر خادم وناظم والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مبارک که بافتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی بعث محمداً صلی الله علیه وآله بالرسالة الکبری وخص علیاً بالخلافة العظمی واکمل دینه بولایته عهده سلام الله علیه وعلی الائمة من بعده اما بعد هذا الکتاب المنیر طلع من حضرة شمس الشموس علیه سلام الله الملک القدوس وتستضیء بمطالعه نواب الاشرف الامجد الارفع ولیعهد الدولة الاسلامیة وفقه الله لکل بر وخیر ودفع عنه کل شر وضیر ونفذنا التشریفة ملبوساً مبارکاً لیحفظه بعون الله جنة واقیة ویفوز بسببه الی سعادة باقیة والسلام علینا وعلیه وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع مقدس که بتشریف حضرت اشرف ارفع امجد اعظم والا سرکار یمین الدوله ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته است

الحمد لله الذی مدّ الظلّ وصیّره ظلیلا ثم جعل الشمس علیه دلیلا الذی یسجد لعظمته السلاطین
ذو العز والاجلال وظلالهم بالغدوّ والآصال والصلوة والسلام علی رسوله وامینه
جعله الله بمنزلة بیته وعلی اوصیائه وحافظی دینه وعلی اولاده الماجدین وخلفائه
الراشدین وبعد هذا توقیع رفیع وکتاب منیع من ساحة القدس والامانة
وحضرة العز والکرامة الی نوّاب الامجد الاسعد ممهّد قواعد العدل والامان ظلّ
السلطان لازال للدولة یمینا وللملّة معینا انه لما بلغنا حسن سیرتک وطیب سریرتک
وکمال اخلاصک للنبیّة فی ترفیه حال الرعیة شرّفناک بخلعة فاخرة فاجعلها وسیلة المفاخرة
وفقک الله لاجر العدل والاحسان والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین
فی شهر ربیع الثانی ۱۲۹۹

صورت توقیع رفیع که باعزاز حضرت مستطاب اشرف ارفع اعظم والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا یحصی جنوده ولا ینقطع جوده والصلوة علی الرسول المخصوص بالفتح
المبین المنصور من الله بالملئکة المسوّمین والسلام علی السراج المنیر والامیر الکبیر کل
المظاهر الاحمدیة نایب السلطنة الاحمدیة علی امیر المؤمنین وآله الغر المیامین وبعد

لما بلغنا من مجلل السلطان الاعظم نواب الامجد الارفع الاکرم نائب السلطنة الامیر الکبیر مکارم کثیره و مناقب وفیره فشرفناه بتشریف فاخر و کرمناه بملبوس مبارک طاهر و نرجو من صدق نیّته و خلوص طویّته ان یدوم تزیّنه بلباس التقوی و شعار التوفیق والسلام علینا و علیکم و علی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ١٢٩٥

صورت

توقیع رفیع که باسم مبارک همایون اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه و ابد الله دولته شرف صدور یافته در سنه ١٣٠٠

الحمد لله الذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله لیکون ناصرا لدینه و مبلّغا لامره و سائسا للعباد و سلطانا علی بریّته و خلیفته فی ارضه و آیة شریعته و خلّد سلطانه و ادام خلافته و علی برهانه تعالی الله الملک الکبیر الذی بیده ملکوت التقدیر و الصلوة و السلام علی رسول الله و ابن عمّه و کاشف غمّه علیّ علیهما و آلهما سادات البریّة الاتقیاء الاکرام و التحیّة و بعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم صدر من تلقاء عرش العظمة و حضرة الامامة الی السلطان العادل الاکرم و الخاقان الکامل الاعظم الفائز بحسنات الدین و الدنیا و التابع لشریعة الغرّاء و الطریقة المثلی حامی حوزة الاسلام و مروّج شریعة

خیر اولیائهم باسط العدل والامان السلطان بن السلطان ناصرالدین شاه قاجار
شیّد القدر رکن دولته وزاد فی قلوب الاعادی رعب صولته انه لما کان المعهود
من خدمة العتبة العلیة الرضویة انهم یفدون الی مرکز السلطنة الاسلامیة
فی کل سنة جدیدة اجراء للسنة السعیدة ملبوساً مبارکاً لیکون بعون الله
للسلطان الاعظم جنة واقیة ویفوز بتلبسه بسعادة باقیة فانفذوا علی رسم الخیر والمیمنة
الی حضرة السلطنة لباس العز وشعار الاقبال ونسئل الله تعالی ان یوفق السلطان
الاعدل الاعظم باداته العدل والاحسان وحسن السیاسة فی عباد الرحمن والسلام
علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیعی است که با افتخار حضرت مستطاب اشرف اقدس سرکار ولیعهد دامت شوکته صادر گردیده است

الحمد لله الذی جعل الدین محمد صلی الله علیه وآله مظفراً ومنصوراً والکفر متبراً ومقهوراً
ثم اکمل دینه واتم نعمته واحیی امره واعلی کلمته بولایة علی وصیه وخلیفته وصفیه
عهد ولایته مسئول وهو میزان الرد والقبول سلام الله علیهما وعلی ابنائهما الطاهرین
ما دامت الشمس طالعة وانوار الولایة ساطعة وبعد هذا توقیع مبارک من الحضرة العلیة العالیة
والسدة السامیة الی نواب الاشرف الاسعد الارفع صاحب المفاخر العلیة المخصوص

بالمواهب السنیة ولیعهد الدولة القاهرة الاسلامیة مظفر الدین میرزا زید توفیقه
بهذا الکتاب ازلنا لاکمال سعادته واتمام شرفه فتشرف بتشریف شریف بورک من فیه
وصین من تزین به ونوصیه باتباع الحق واقتفاء آیة الرشد واشاعة العدل وادامة
الاحسان واخلاص النیة وترفیه الرعیة ونامل من الله ان یکون خیر راع وللکلمة الحق
احسن واع والسلام علینا وعلیکم وعلی عباد الله الصالحین فی شهر ربیع الثانی ۱۳۰۰

صورت توقیع که باعزاز وتشریفات رفیع ظل السلطان دامت شوکته شرف صدور یافته

الحمد لله الذی حفظ بیضة الاسلام وجعل الشریعة مرتفعة الاعلام بتایید السلطان
الاعظم والخاقان الافخم سلطان العصر ایده الله بجنود النصر فاراح العباد فی ظله
الممدود وعمر البلاد فی عهده المسعود ادام الله ایام عدله واطال الله برکات
ظله والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالدعوة التامة الکبری والنبوة العامة
العظمی الذی جعله الله نبیا بالسیف والسلطنة وداعیا الی الحق بالقهر والغلبة علیه
وعلی علی مظهر سلطانه ورافع میزانه وآله آلاف الاکرام والتسلیمات المتصلة
الی الدوام وبعد هذا الکتاب المستطاب الکریم الذی یلیق بانواع التکریم
والتعظیم صدر من واقفی الحضرة الرضویة وعاکفی العتبة العلویة الی نواب الاشرف

الارفع الاسعد ظل السلطان ایده الله تعالی و زاد اقباله و اعانه بالخیر و صلح لم
یفوز بقرائته و یتشرف بتلاوته و توصیه بلازمة العدل و الانصاف و الاستقامة
فی رفع الظلم و الاعتساف و نامل من الله تعالی ان یجعله فی درعه الحصینه و یلبسه من
افضل خلع الهدایة بلبس ملبوس المبارک الذی ارسلناه الیه و شرفناه به و السلام
علیه و علی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الثانی ۱۲۳۱

صورت توقیع رفیع که باسم حضرت اشرف والا نایب السلطنه امیر کبیر دام اجلاله العالی صادر گردیده است

الحمد لله الذی لا یقطع مدد وجوده و لا یحصی عدد جنوده لا یفوت عن حیطة سلطانه الهاربون
الا ان حزب الله هم الغالبون بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالدعوة الکبری و آتاه
السلطنة العظمی و جعله نبیا بالسیف و اماط به آثار الظلم و الحیف و الصلوة علی علی
الذی کان للدین نصیرا و للمؤمنین امیرا و علی آله المجتبین نقباء و ملکا کبیرا سلام الله
علیهما و علیهما ما تعاقب الشمس و القمر و بعد ان هذا کتاب مبارک انزلناه علی نواب الاشرف
الارفع المعروف بالماثر المشهوره امیر العساکر المنصوره نایب السلطنه ایده الله تعالی
و شرفناه علی ما هو المعهود فی هذا العام المسعود بخلعة کریمة فاخرة التی انوار السعادة
منها باهره و آثار البرکة عنها ظاهره و نرجو من الله الکریم ان یوفقک لمحاسن

الیسیر من السلوک ویجعلک عین ابناء الملوک ویلبسک لباس التقوی و یزینک بشعار
اهل الخیر والسلام علینا و علیک و علی من اتبع الهدی فی شهر ربیع الاول ۱۳۰۰

صورت توقیع رفیع مبارک باسم حضرت مستطاب ارفع امجد حسام السلطنه سلطان مراد میرزا

الحمد لله الذی یوجه الخیر الی بلاده و عباده و ینفذ مشیته و سلطان مراده لا یمکن
الفرار من حکومته الباهره و ذل کل شیء لسلطنته القاهره یعز من یشاء من الذین سلکوا
سبیل الحق و السداد و ینزل غیث رحمته من بعد ما قنط العباد ولیس لحسام سلطنته
فلول و لا لسهام مراده کلول الذی بعث محمدا بالرساله و خصه بالاصابه و الاصاله
صادعا بالامر و مبلغا للحکم ماسا للاحکام الجاهلیه و حاکما علی الطریقه المرضیه صلوات الله
علیه و آله سیما ابن عمه امیر المؤمنین الذی بسیفه حمی الاسلام و قام الدین سلام الله
علیهم اجمعین و بعد هذا کتاب کریم و خطاب عظیم من خزنة الروضة المقدسة الرضویه
و من سدنة السدة السنیه العلویه الی نواب الاشرف الارفع الاسعد حسام السلطنه
سلطان مراد میرزا الوالی لمملکة خراسان وفقه الله لافاضة العدل و الاحسان
انه لما وصل الی خدام حضرة الامامه لا زالت محفوفة بالعز و الکرامه تقلدک
لنجابه حضرتنا المقدسه فاستبشروا بنعمة الله و عنایته و صاروا فرحین انهم یاعون

اقبالک فی کل حین محمود و ابک الله الذی جعل سعیهم مشکورا و لقّیهم نضرة و سرورا
و لقد وجّهنا الیک بصحابة عبد من عبادنا المخلصین معین التولیة العظمی نواب محمد هاشم میرزا
خلعة مبارکة فاخرة تقیک من برد الدنیا و حرّ الاخرة فزیّن باطنک و ظاهرک
بلبسها و تجمّل یوم الزینة بصدر از دیادها و نوصیک بطاعة الله و اشاعة اوامره و تعظیم
حرماته و شعائره و ان تولّی نیابة التولیة العظمی من کان عالما باحکام الشریعة الغرّا
لیقیم الناس علی المحجة البیضاء و یحفظ مال الله علی احسن انتظام و ارتباط و تکون
تصرفاته مصونة عن التفریط و الافراط و فی هذا لله رضا و لک فلاح ثبّتک الله
علی کلمة الرشد و الصلاح و السلام علینا و علیک و علی عباد الله الصالحین ۱۰ ذیحجه ۱۳۰۰

توقیع اعلیحضرت شاهنشاه

نحمدک اللهم یا من خصّ الانسان بتشریف الهدایة و الکرامة و اختارنا من بین الانام
بخلع الولایة و الامامة فنحن بعون الله سلاطین عوالم الوجود و بسلطنة محققة و احکام ممالک
الغیب و الشهود و بحکومة المطلقة جعل محمدا صلی الله علیه و آله مظاهر اسمه الاعظم و مفاتیح
طلسمه الاقدم ناصرین لدینه الاقوم صلی الله علیه و آله و سلم و بعد هذا الورق الازهر
و الغصن الاطهر و فی غدا لی من الروضة السامیة و الجنة العالیة لا زالت قطوفها
لشیعتنا دانیة و هو توقیع مستطاب و خطاب کریم و عتاب من سدة الحضرة العلیة

العلویة وخدمة العتبة المقدسة المرضویة الی مرکز السلطنة الاسلامیة وحامی الحوزة المبارکة
الدینیة السلطان الاعظم الاعدل والخاقان الافخم الاکمل حافظ الشریعة المحمدیة
وملاذ الشیعة الناجیة سلطان السلاطین بالاستحقاق المشهور صیته بمکارم الاخلاق
فی الامصار والآفاق الملک المؤید المنصور ناصر الدین شاه ایده الله ملکه وسلطانه
وایده الله بجنده واعوانه ولقد انفذنا فی هذه السنة الجدیدة جریا علی السنة السعیدة
تبریک العید اعاده الله بالاقبال وهو خسیر بعید ثوبا مبارکا وملبوسا متبرکا لتزیین
الهیکل المقدس السلطانی وفقه الله لاشاعة العدل والاحسان وقدر فی حمایته
الراحة والامان لاهل الحق والایمان فی جمادی الاخره ۱۳۰۸

توقیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اشرف امجد ارفع والا نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ دامت شوکته صادر شده است

الحمد لله الذی انجز وعده وغلب الاحزاب وحده ویزید النعم لمن یشکره ولینصرن الله
من ینصره ویحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا ویطوون کتائب الکفر کطی السجل لقا
خلق العالم علی احسن نظام واتقن قوام رضی عن المعاهدین فی بیعة الرضوان المجاهدین
فی حمایة الایمان ولله جنود لم تروها غلبت باذن الله علی فئة کثیرة الا ان حزبه هم الغالبون

والکافرون بالهم من ناصرین ذلک هم الخاسرون نحمده ونستعظم منته بان
بعث محمداً صلی الله علیه وآله لنصرة امره واعلاء کلمته وخصه بالفتح المبین والنصر
العزیز واعانه بآلاف من الملئکة مسومین وکفی الله المؤمنین القتال فکلما اوقدوا
نار الحرب اطفاها واراد وا کلما ارادوا اطفاء نور الله فی اخفاء کلمته اظهرها وزادها
والسلام علی علی علا واستعلی وفاز بالمقام الاقدس الاعلی وصی رسول الله بالوصایة
الحقة الکبری ونایب السلطنة الحقیقة العظمی الذی کان بالاستحقاق للمؤمنین امیراً
کبیرا وللجیش السلمین وسر ائمتهم مدیراً وشیراً اصحاب الآیات المشهورة والرایات
المنصورة وبعد هذا النسیم الساری من مهب الرضا والتسنیم الجاری من مصب الصفا
ورق مسطور ورق منشور وفیه آیة النور نزل من حضرة قدس الملکوت وساحة عز
الجبروت بانوار نواب الاشرف الامجد الاکرم الافخم نجل السلطان الاعظم نایب
السلطنة الامیر الکبیر وزیر الدوائر الحربیة الاسلامیة ایده الله بحمایة الحوزة العظیمة الدینیة
مع کمال السعادة واخلاص النیة ولقد تشرفنا فی هذا العام المقبل بالخیر والسلام
بتشریف فاخر مبارک لیتبرک بتلبسه ویستضیئ بانوار تقدسه ونغتنم هذه العطیة
ونستعظم هذه الکرامة المرسلة من حضرة الامامة فی جمادی الاولی ۱۳۰۸

توقیع رفیع مبارکی است که با فتخار حضرت مستطاب اجل

امجد اشرف ارفع والا ظل السلطان دام اقباله العالی صادر شده است

الحمد لله الذی ظهر فی کل شیئ نور برهانه و تدعی الکائنات ظل سلطانه قد دار السموات المعلقة بارادته وتجری امور الارضین المطبقة بارادته الحاکم العدل فی رعیته القاهر الغالب فی حکومته ظله الممدود فی ممالک الغیب والشهود بسیط وسلطانه المسعود علی جمیع الوجود محیط وسعت رحمته وشملت کرامته علی العالمین تبارک الذی بیده الملک وکلتا یدیه یمین بعث محمدا صلی الله علیه وآله نبیا بالسیف والکتاب وآتاه الحکمة وفصل الخطاب واظهره علی الدین رغما لانوف المعاندین اما بعد فهذا اللوح الشریف السامی والروح الکریم الامامی کتاب مرقوم یشهده المقربون ولا یمسه الا المطهرون تلقاه بالخیر والکرامة نواب الاشرف الارفع الامجد الاکرم الافخم سلطان مسعود میرزا ظل السلطان دام اقباله وزید اجلاله ولقد شرفناه فی هذه السنة المعادة جددت بالاقبال والسعادة بتشریف مبارک وملبوس مبارک یزینه یوم العید بزینة الله فطوبی للعبد یستشعر شعار مولاه ونرجو من الله شدید المحال ان یحول حاله الی احسن الحال ویسهل علیه کل امر صعب المنال انه ولی التوفیق جمادی الاخره ۱۳۰۸

صورت توقیع رفیع مبارکی است که بافتخار حضرت مستطاب اجل امجد اشرف ارفع اکرم افخم اعظم والا ولیعهد دولت شوکتیه صادر شده است

الحمد لله ولی المؤمنین الذین اوفوا بعهده وآمنوا بوعده فاستضاؤا بنور ولایته الکبری وآنسوا انوار هدایته العامة العظمی فی جمیع الهویات عهده سار ومسئول وفی کل الاتیات امره جار ومقبول لا محیص عن احاطة قدرته ولا یمکن الفرار من حکومته جعل بحکمته البالغة ورحمته السابغة وحجته الدامغة وهو یعلم حیث یجعل رسالته محمدا وآله صلی الله علیهم اولیاء امره ونهیه وتراجمة عهده ووحیه فی عوالم الطولیة والعرضیة والآفاق السمائیة والارضیة وخصهم من بین الانام بجمیع الصفات المرضیة وبعد

تحقیقاتی است در معنی وجود بزبان فارسی بی تکلف نوشته اند

نمایش نخستین   در بیان حیثیت وجود و حقیقت شهود   باید دانست که وجود من حیث هو غیر وجود خارجی و ذهنی است یعنی اگر هستی را بطور عدم تقیید و لابشرط شیئ ملاحظه فرمائی نه مطلق است و نه مقید نه جزئی است و نه کلی نه عام است و نه خاص نه واحد است بوحدت زائده بر ذاتش نه کثیر بلکه این اعتبارات لازمه مراتب و معانیات

وجود است قال الله رفیع الدرجات ذو العرش وقال الله فسالت اودیة
بقدرها شیخ شبستری گوید وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها امور
اعتباری است پس جمیع این احکام فراسیکر و عنوانات وجود او بذات
حقیقت مقدس از مراتب و منزه از این مطالب است و آلایش این حدود
و رنگ این قیود بدامن حقیقت نمیرسد و همچنین وجود نه جوهر است نه عرض زیرا که
جوهر یا موجودی را گویند که در خارج لا فی الموضوع باشد یا ماهیتی است که اگر در خارج
هستی پذیرد بی نیاز از موضوع باشد و وجود موجود نیست یعنی اگر ذات را هم در
مشتق ماخوذ دانی چنان نیست که وجود ذات ثبت له الوجود باشد بلکه موجودیت
وجود بخود اوست و موجودیت بامعنی که عین منشأیت آثار و مبدئیت انوار است
حق وجود است و مثل سائر است که همه چیز از روغن چرب میشود و چربی روغن از خود
اوست و در معنی ثانی جوهر ماهیت ماخوذ است و مغایرت وجود با ماهیت مطلقا پیست
روشن چه تابش از تابش فرق دارد اما اینکه وجود عرض نیست چه اگر
عرض باشد محتاج بموضوعی خواهد بود که قبل از وجود موجود باشد چنانکه شرط
معروض است که قبل از تحقق عارض متحقق باشد پس لازم آید که وجود قبل از وجود
موجود شود و مفسده تقدم شی بر نفس لازم میآید و نیز میگوئیم وجود جوهر و عرض

زاید بر ذات و ماهیات آنهاست و وجود ممکن نیست که زائد بر خویش شود و از
این گذشته وجود ماخوذ است در تعریف جواهر و اعراض زیرا که اعم اشیا از
آن دو است پس غیر جوهر و عرض است و از این تنزیهات چنان تصور نشود
که وجود امر اعتباری است و تحقق در اعیان ندارد زیرا که قطع نظر از اعتبار
معتبرین وجود بنفسه تحقق دارد کان الله و لم یکن معه شئ و از آنجا که حقیقی بشرط
شئ امری عقلی و اعتباری باشد لازم نیست که لا بشرط شئ همچنان باشد پس وجود
صفت عقلیه نیست و عدم داخل در مفهوم او نتواند بود مثل وجوب و امکان در واجب
و ممکن و وجود اعم اشیا است بعموم سعی نه مثل عموم کلی نسبت بافرادش و بواسطه
همین احاطت و سعه بر همه ماهیات انبساط دارد و برحمتک التی وسعت کل شئ
حتی مفهوم عدم را هم عارض میشود چه ذهن ما تا بآن نرسد در میان عدم مطلق و مضاف
و تا وجود ذهنی نپذیرد این حکم حاصل نمیتواند شد و وجود ظاهرتر از همه چیز است
الله نور السموات والارض بطور تحقق و انیت آید و بدیهیات و اعرف همه اشیاست
او لم یکف بربک انه علی کل شئ شهید و مخفی ترین و پوشیده ترین اشیا است
از حیثیت حقیقت و ماهیت ما عرفناک حق معرفتک و هیچ خبر تحقق و عقل با خارج
نمیرسد مگر بوجود پس او محیط بجمیع است و قوام و قیام همه اشیا باو است چه اگر

برکت وجود شامل نشود شیء در خارج یا عقل حاصل نخواهد شد پس وجود مقوم اشیاست
بلکه عین اشیاست چه یک حقیقت است که تجلی در مراتب میکند و ظاهر در صور
میباشد و آشکارا در حقایق چه در علم و چه در عین پس ماهیات و اعیان ثابته اسم
نامند چنانکه تحقیقش انشاء الله تعالی بیاید پس در میان وجود و عدم واسطه نیست
همچنان که میان موجود و معدوم مطلقا و ماهیت حقیقة واسطه است میان
وجود خاص باو و عدمش و ماهیت مطلقه اعتباری است و تحققی در نفس الامر
ندارد و از برای وجود ضدی و مثلی نیست چه ضدیت فرع ماهیت است و
مثلیت لازم نوعیت و دو موجود متخالف را ضد میگویند و دو موجود متساوی را
مثلین و لیس کمثله شیء بلکه تحقق ضدین و تقوم مثلین بوجود است بلکه وجود است
که بصورت ضدین ظاهر میشود و صفات سلبیه با اینکه راجع بعدم است
عاید بوجود است باعتباری چه هر یک از جهات متغایره از حیث وجود عقلانی
عین باقی است و از جهة اینکه متغایرین مجتمع در عین وجود ند اجتماعشان در عقل
شاید چه اگر در عقل موجود نباشد مجتمع نمی شوند و اینکه متغایرین در وجود خارجی
که نوعی از انواع وجود مطلق است جمع نشود منافات ندارد اجتماع انها را در
وجود من حیث هو هو و از جمله خصایص وجود است که قبول انقسام و تجزی را نمیکند

اصلا نه در خارج و نه در عقل زیرا که وجود در کمال بساطت است جنس و فصل
و حد ندارد و قبول اشتداد و ضعف بذاته نمیکند زیرا که تصور شدت و ضعف
در اعراض قاره میشود مثل سواد و بیاض که حلول میکنند در دو محل یا در عرض غیر
قار از حیثیت توجهش بیک غایتی از زیادت و نقصان مثل حرکت و همچنین
وجود قابل زیادت و نقصان نیست و اگر زیادت و نقصی و شدت و ضعفی واقع
بر وجود شود از بابت ظهور و خفای اوست در بعضی از مراتب چنانکه در قار الذات
مانند جسم و غیر قار الذات مانند حرکت و زمان و وجود خیر محض است و چیزی
رجوعش باوست و قوام وجود بذات اوست زیرا که محتاج نیست در تحققش بسوی
امری که خارج از ذات او باشد پس اوست قیوم بالذات و اثبات کننده
غیر اوست و از برای وجود ابتدائی نیست و گرنه محتاج خواهد بود بسوی علت
موجوده بواسطه امکانش و از برای او انتهائی نیست و الا معروض عدم خواهد
بود پس موصوف خواهد شد بضدیتش یا انقلاب لازم میآید فهو ازلی و
ابدی و هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر زیرا که هر چه ظاهر است در
عوالم شهودیه و هر چه باطن است در مقام غیبیه همه باو راجع است و وجود
بهر شیء داناست از جهة آنکه احاطه دارد باشیا بذاته و حصول علم برای هر

عالمی بوساطت اوست پس او سزاوارتر است بدانائی و بوجود سزاوار است همه کمالات و قائم است بهمه صفات مانند علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و غیر ذلک فهو الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر بذاته و ببرکت وجود ملحق میشود کمالات اشیا بانها بلکه ظاهر میشود تجلی و تحول وجود در تصور مختلفه چه جمیع وجودات خاصه مستهلکه در مراتب احدیت وجود ظاهرند در مقام واحدیت وجود و وجود حقیقت واحده است که اصلا تکثر ندارد و کثرت ظهورات و صور وجود صدمه بوحدت ذاتیه او ندارد زیرا که در وجود مغایر او نیست که اشتراک با او داشته باشد در چیزی و امتیاز داشته باشد در شئی و این مطلب منافی نیست با ظهور آن حقیقت واحده در مراتب متعینه بلکه آن وجود اصل جمیع تعینات صفاتیه و اسمائیه و مظاهر علمیه و عینیه است

این فرمان مبارک هم از انشای فصاحت پیرای آن بزرگوار شرح تعیدار است و امضای خادمی نواب محمد امین میرزا

الحمد لله الذی یخرج المؤمنین من الظلمات الی النور و یقبل التوبة من عباده و هو الغفور الغفور و الصلوة علی من غفر الله له ذنب المؤمنین و اذن له فی الاستغفار للموحدین

الشفیع المشفع المطاع فی یوم الدین صلی الله علیه و آله الغر المیامین و بعد
بلطیفه مولای ان بنی و بین الله ذنوبا لا یأتی علیها الا رضاک هر عاقبت
بخیری که دست توسل بذیل شفاعت ما زند مضمون من تمسک بکم نجی اسباب
نجات برای او آماده است و ابواب درجات بروی او گشاده چنانکه نواب
امجد والا محمد امین میرزا در کمال عجز جبهه عبودیت و طاعت باستان فیض بنیان
سوده و از واقفین عتبه عرش مرتبه درخواست نمود که در سلک خدام والا مقام
حرم کرو بی خدم مبارک شرف انسلاک حاصل نماید و حصول این نسبت را
برای شمول مغفرت و قبول معذرت وسیله نیکو سازد انجا حالما سوله این توقیع
رفیع مقدس که آیه حظ رفاه است و مایه حبط گناه شرف صدور می یابد
که جناب جلالتماب قوام السعادة والاقبال مؤتمن الملک که به نیابت ذات
ملکوتی صفات سلطان عادل و خاقان کامل شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین
بطول بقاه بتولیت آستان قدس سرفراز است نواب والا محمد امین میرزا را
از هذه السنه در کشیک پنجم خادم تشرفی آستان جبرئیل دربان دانند مقرر آنکه
نواب معزی الیه قدر این مرتبه را بشناسد و حالات باطنه را با حصول این نسبت
الطاهره بتعمیم توفیق دهد که این حبل منقطع نشود و از این فیض ممنوع نباشد و تعالی

این ربط مبارک را در اتباع احکام شرع و نشر آثار احسان و عدل و آخر جنابان سعادت مابان عمال خجسته اعمال آستان ملایک پاسبان و کتاب دفترخانه قدس شرح این فرمان سعادت عنوان را در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند فی ثانی عشر شوال المکرم ۱۲۹۲

رقعه ایست که بمقرب الخاقان میرزا هادی خان منشی باشی مرقوم فرموده اند در خصوص تیول دو قریه وزق وانداد در خراسان

عرض میشود   از صدور دستخط مبارک در تجدید رقم تیول و محل مواجب نواب امجد والا شاهزاده معین التولیه اعانه الله و انعم المعین مستحضر و متشکر بودم پریروز از طرف سامی پیغامی آوردند که موجب تکدر نواب معزی الیه و تحیر بنده شد که خدا نخواسته انجکم والا بعارضه نسخ و بداد عهده تعویق مانده که وزق و انداد وسیله رزق اضداد شود و لا تجعلوا لله اندادا با اینکه سلیقه و وجدانم از تصدیق این خبر اباد اشت دیشب که شرفیاب حضور عاطفت ظهور والا بودم متعجبانه عرض و استعلام کردم که اگر نسخ آن آیه فرموده اند متوقع و مستدعی تحریر نهارا و سلها باشیم بفرمایش

مرحمت نمایش حکم سابق را توکید و تقریر فرمودند که هذائی نیامده و بدائی
نشده حکم ثابت محتوم امضی و مختوم از دارالانشای والا مطالبه کنید لذا
مع التشکر اخطار و ابلاغ که رقم رزق و اندازه که بالقای شبهه و چار
تاخیر بود امروز بثواب دالا برسانید که از این رهگذر مرفه الحال و آسوده خیال
شده دعاگوی وجود مسعود مقدس ع الابا شند ایام عنایت و روزگار
هدایت پاینده و مستدام باد

کار هادی این بود تو هادی		خاتم آخر زمان شادی

۲۲ شهر رجب المرجب ۱۳۰۰ شیخ ابجدی

باسلام مبسوط در جواب مکتوب عالیجاه اشرف الحاج حاجی
رضاقلی مدیر دبستان ایرانیان مرقوم فرموده اند

ای یار وفادار من ای حاجی باجی		وی جمله احباب باقبال تو راجی
از روشنی رای منیر تو توان دید		باریک تر از موی اندر شب داجی
ملکی اگر از حزم متین تو نماید		بر قلزم مواج شود ساکن و ساجی
ان هوش عمیق تو دان فکر دقیقت		مصباح دیاجی شد و مفتاح احاجی
تقریر تو نیکو است چه دشنام و چه اکرام		تحریر تو خوب است چه دادی و چه اجی

هر کس بجهان خوشدل از صحبت یاری است | مائیم و همین دوستی حضرت حاجی

حاجی جان چند کاغذ از شما متوالیاً رسید در حالتیکه در بستر ناتوانی افتاده
بودم و از دنیا و ما فیها و من فیها بیخبر بودم و مقدمات عالم غیب و ملکوت را مشاهده
مینمودم بقول عثمانیها نزدیک بود انفاس معدوده بپایان بیاید و از رحمت
اکرم فضل الهی شامل شد و صحت و عافیت نصیب گردید اکنون که با کمال
ضعف و نقاهت پاکتهای شما را گشودم و ملاحظه نمودم بنا بر خلاف آنکه
تحریرات شریفه ناهموار و ناصاف و بالا دست در ره ناوره و تاریخ و قصائف
بود چنان صدمه بخاطر زد و مزاحمت بشاعر که خوف نکس مرض بود و نقص عرض
که توی حکمت رفته بودید با نغمه آخری که اصطلاحات منطق باشد

در تنگنای عکس نقیض خیال تو | ترسم که صورتم ز هیولا جدا شود

برخلاف مقدم و تالی که شما نوشته بودید وقتی در ایام صباوت در روزگار
طراوت که تعلم منطق میکردم بچهره نورانی و طره ظلمانی صاحبجمالی نظرم افتاد
این مصراع بخاطرم القا شد الشمس طالعة واللیل موجود مختصر با هزاران جان
کندن از سنگلاخ مرقومات شما بیرون آمدم چیزیکه فهمیدم این بود که دو مطلب
بدیهی و مسلم را اظهار فرموده اید یکی مصر و انصاف جناب اجل امجد اکرم

حضرت سفیر کبیر معین الملک دامت شوکته و زادت رفعته در آنجا تولیت [illegible]
که جملگی برآنند

هر کو بمن که منکر حسن رخ تو گشت تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم

مهربانی و قدردانی که در حق شما ملحوظ میدارند نتیجه بزرگی و سمو فطرت و علو
همت خودشان است یکی تقاعد و تکاهل و تسامح و تواکل بنده از رعایت حقوق
یاران و ایفای دیون دوستاران خودم معترف و مقر و مذعن هستم

هم مگر عفو تو گیرد دستم

دوستان و احباب را یکان یکان سلام میرسانم
و از همه التماس دعا دارم خدا میداند دستم طاقت نگاهداری و تحریک قلم را
ندارد و زیاده تصدیع نمیدهم شهر جمادی الاخره ۱۳۰۵ شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که بملک الشعرا میرزای صبوری خراسانی مرقوم فرموده
در جواب مشار الیه که اعتذاری از آمدن گلستان کرده

ای شعرا را بحقیقت ملک وی شده در سلک و فا منسلک

من شما را از عقول فاعله میدانم نه از نفوس قابله آنکسیکه ناف او را
بمهر او بریده اند در هر حال با ما است و مهربان تر از مام و ما است دائمه
امر حکم من بطون امهاتکم بهر طوری که مقرر شده و بهر وضعی که مقدر گردیده

مصنع کل ذات جل جلالها حضور و غیاب شما تفاوتی ندارد و تدارکی نخواهد کرد
انشاءالله حال مقرب بدون وضع تعب مانند شکل اول بدیهی الانتاج خواهم
بود و نور سیده اش بر سر ملک تاج سزد که از همه دلبران ستاند باج
اگرچه خواهید فرمود قسمت ضیزی شد در هر حال قسمت ازلی بی حضور ما شده است
علی الحاله وقت مغتنم است و عمر محترم فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی نگذارد
فرصت که عالم دمی است خاصه دمی که با دوده و در صحبت یاران
بگذرد و زنهار عنوان انکار و قیاسه و تخلف از حیث اسانه نکنید که حضرت
مستطاب شریعتمدار قبلهٔ الانام آقا دام ایده برکات وجود وعدهٔ قطعی
و حکم بتی فرموده اند که صبح سه شنبه باید حرکت کرد سزاوار نیست که ذات
منتظرین را مثل دروازه پاشنه گرد خمیازه کنید و مع ذلک بفرمایید که
از سم الخیاط و شم الخیاط میگذرم و حال آنکه از هیچ نمیگذرید نه از سوراخ
سوزن و نه از اعتکاف در دروازه

عجائب ملک یک سوزن بعد رشته سوزن | ملک جان کشا روزن نشی کن تماشا کن

توصیه در حق جناب آقا شیخ ابراهیم قمی لسان العلماء زید فضله
بحضرت مستطاب اجل اکرم عالی آقای امین السلطان دام اقباله

العالی مرقوم فرموده اند

بعرض عالی میرساند شرط اخلاص و فرط اختصاص مقتضی است که با هر
وسیله حسب حالی بحضرت اجل عالی بفرستند و از پیش آمد امور شخصیه خاطر
مبارک را دلیل تنبه و جالب توجه گردد ولی بملاحظه اینکه خیال حضرت
مستطاب عالی را تصادم نکنم و باظهار قصص و افشای غصص مایه تکدیر صفای خاطر
سامی نشوم مدتهاست دم فرو بسته ام و خامه را شکسته ام و در زاویه خموشی نشسته ام
بلکه در کار را گرده به مصالح خویش صبرت و فی الحلق شجی و فی العین قذی
ولی دراینموقع که جناب مستطاب شرایع نصاب لسان العلما و ترجمان الفقها
آقا شیخ ابراهیم سلمه الله از آستان قدس مبارک عزیمت مراجعت داشتند
بحکم انصاف و حقانیت و صفای قصد و نیت لازم دید که مراتب علاکوبی
و مداحی ایشانرا از وجود سعادت نمود عالی عرض و شهادت دهد علم الله تعالی
در اینمدت که در عتبه مقدسه رضویه علی شرفها الآف التحیه مشرف بودند
مخصوصا نایب الزیاره ذات قدسی صفات عالی و لحظه از تذکر مکارم
و تشکر مراحم بلا زمان سامی غافل نبوده اند و در مجمع کرو بیان با فصاحت
بیان بنشر مآثر خیریه وجود مبارک اشتغال داشتند چون در انحضرت با نفس

که ساحت اقبال و نصرت است حق هیچ ذیحقی ضایع نمیشود انشاءالله زاید الا
علی ما کان در بارهٔ ایشان لطف و احسان خواهید فرمود که وسیلهٔ امتنان و مزید دعای
همه دعاگویان و مخلصین حضرت اجل اعظم دام ظله خواهد گردید ایام اقبال
و اجلال مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا سفارش نامه ایست که در حق جناب معظم الیه زید توفیقه
بجناب اجل امجد عالی سرکار مخبرالدوله وزیر علوم و تلغراف
مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند با اینکه رشتهٔ اخبار و رابطهٔ اطلاعات از همه جا و همه
کس بدست کفایت و عنایت جناب اجل عالی بسته و پیوسته است عجب است
که از احوال مخلص صمیمی چگونه نمی پرسید و مخصوصین را بحرکت سیم و برکت نسیم
اعلامی دوستانه نمیفرمائید و پیغامی متفقدانه نمیفرستید تلگراف مجانی را هم از
آنطرف در حق کسانی حکم داده و بذل فرموده اید که غالباً بی مایه و ضعها می کنند
و در حق مردمان محترم مایه میگیرند علم الله در آن دو سه مجلس که بشرف حضور عالی
نائل شدم و آنهمه ملاطفتها که فرمودید یقین داشتم رشتهٔ التفات خاطر شریف
لاینقطع خواهد بود و انفصال این عروه محال و ممتنع حال هم براسم قلیه و غنا

باطنیه حضرت عالی بفضل الله کمال اطمینان و استظهار را دارم و لی خوب است
گاه گاهی حفظ صورتی و تصفیه کدورتی بفرمایند با اینکه حال ذریعه جناب
مستطاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم سلمه الله تعالی است و از همه جا
آگاهند و تا همه جا همراه شرح حال خود را بلسان صدق ایشان وا میگذارم
که امروز بالاستحقاق بلکه بالاجماع والاتفاق لسان العلما هستند چیزیکه لزوما
خاطرنشان عالی مینماید مراتب دعاگوئی و مداحی و حفظ الغیب جناب معزی
الیه است از حضرت عالی که در ایام شرفیابی باقامت آستان بالاختصاص
نایب الزیاره وجود اقبال نمود عالی بوده اند و همه جا ذات شامی را ستوده اند
و ابسته حقوق خلاص و سوابق اختصاص ایشان در آنحضرت بی نتیجه نخواهد
ایام اقبال مستدام شیخ الرئیس

ایضا

در حق جناب معزی الیه توصیه بجناب مستطاب
اجل عالی آقای امین الدوله میرزا علیخان دام اقباله
مرقوم فرموده اند

بعرض میرساند قلب خبیر آگاه است و صدق ضمیر بهترین گواه که ارادت

سابقه ام و عقیدت صادقه ام اصلی ثابت دارد و فرعی نابت بوستانی است

که هرگز نزند باد خزانش چیزیکه از ذخایر ملکیه و مایهٔ الابتهاج دنیوی برقرار است

و فی امان الله از دست برد عالم متغیر محفوظ و محروس همان جوهر نفیسهٔ عشق و

ارادتی است که بحضرت عالی دارم اگر تصدیع بعریضه نمیدهم و کمتر مزاحم خاطر

عزیز میشوم گمنه اش امیدانند و نوشته میخوانید ولی در اینموقع که جناب مستطاب

فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ محمد ابراهیم با قلب سلیم وان من شیعته

لابراهیم مراجعت از حضرت قدس رضوی را تصمیم کرده و ادراک محضر انس

علوی را پیشنهاد نموده بودند لازم دید که خاطر مبارک را بجلالت ایشان و نیل

مزید تنبه و جالب التفات و توجه گردد که جناب معزی الیه باقتضای کمال

حق شناسی و رعایت مراتب اخلاص و اختصاص در مدت اقامت و تشرف

در آستان کروبی پاسبان نایب الزیاره وجود سعادت نمود عالی بوده‌اند

و غالب اوقات بنشر محامد ذات جمیلة الصفات اشتغال میورزیدند یقین

دارم که نزغات شیاطین در ساحت خیال و خاطر عالی سوء تاثیری نکرده

و از عوارض مجهوله و اخبار مجعوله قلب امنی و سلب مینی ظهور ننموده است

و الازیاده برآنها در انصاح مدعی و افصاح مدعی عرض میکردم مجاری احوال

شخصی انجلیص را هم اگر متفقدانه طالب اطلاع باشید جناب مستطاب شیخ که از اهل صفا است و بالاستحقاق لسان العلما بعرض عالی خواهد رسانید ایام اقبال و شوکت مستدام شیخ الرئیس عفی عنه

ایضاً سفارش نامچه ایست که درباره جناب لسان العلما بحضرت مستطاب امجد اشرف اکرم افخم اعظم والا سرکار نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند علم الله و کفی به شهیدا در آن دو مجلس که بشرف محاضره حضرت ارفع افخم دامت شوکته و زادت رفعته نائل شده و بسعادت حضور والا مستعد گردیده ام آنقدر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق دیده ام که مادام العمر موجب دعاگوئی و ثنا خوانی است و در مجمع روحانیان مدح ذات فرشته صفات والا را از این تکالیف مهمه خود میداند اینکه کمتر عریضه نگار میشود و شرح حالی بآن حضرت سپهر رفعت نمیفرستد فقط بملاحظه اینست که خاطر اشرف را تصدیع نکند و وقت شریف را تضییع ننماید بیت

در این مشهد که انوار تجلی است		سخن دارم ولی ناگفتن اولی		

اکنون در ضمن ادای شهادتی عرض ارادتی کرده کسب سعادتی مینماید جناب
فضایل نصاب شرایع آداب آقا شیخ ابراهیم اتی ربه بقلب سلیم که بلطیفه آن
من شیعته سالها است از پیروان ارادت بندگان والاست و دعاگوی مخصوص
ذات ملکوتی سمات اقدس همیون اعلی دام ملکه و سلطانه و خاطر شریف
مزایای علم و عمل و مراتب انسانیت و صفای نیت معزی الیه کما لا سبقت دارد
در این شهور عدیده که در آستان ملایک پاسبان بالاختصاص نایب الزیاره وجود
مسعود مقدس والا بودند باختیار و تصویب قاطبه علمای اعلام و حجج الاسلام
ایدهم الله تعالی از طرف ذیشرف آستان قدس سرکار فیض آثار جناب
معزی الیه بلقب لسان العلما نامزد گردید و هریک از علما واجعل لی لسان صدق
در حق ایشان تصدیق کردند و الحق میتوان گفت لقبی صادق تر و موافق تر از این
منظور و کم اتفاق افتاده از توجهات کامله و عنایات شامله حضرت اشرف
ارفع والا دام ظله و اقباله مسئلت میرود که در خاکپای مهر اعتلای اقدس
همایون صاحبقرانی خلد الله ملکه و اجری فی بحار النصر فلکه عرض تصدیق و
و توسلی کنند که فرمان قضا جریان مبارک بتقریر این لقب درباره جناب معزی
الیه شرف صدور یابد که مایه دعاگوئی و خورسندی و مزید امتنان و رضامندی

عموم اهل علم خواهد بود ایام شوکت و کامرانی در پرتو اقبال صاحبقرانی مستدام

شیخ الرئیس عفی عنه

در جواب مکتوب جناب اعتماد التولیه و وزیر اول آستانه مقدسه مرقوم فرموده اند

مخدوم گرامی مهربان سوابق مهر و محبت سرکار طوری ظاهر و در خزینهٔ خاطر است که محتاج اظهار نیست جزاک الله فی الدارین خیرا در مسئله متولد صدقش این است با آن حافظه تامه و اطلاعات کامله که در کارهای آستانه مقدسه دارید و امروزه در نزد همه کس بر همگنان مقدم و مسلم و از همه کس ابصر و اعلم هستید نمیتوانم گفت خواسته اید مجهولی معلوم کنید بلکه بتجاهل عارفانه این سؤال را کرده اید چون میل کرده رغبت فرموده اید که اعاده ذکر نعمان نشود که معلومات خودتان را از لسان و تقریر یا بیان و تحریر بنده تلقی کنید زحمت میدهم بنده با تولیت نوعیه آستان قدس همراهی و هواخواهی داشته ام و هیچوقت جانب احترام را نامرعی نگذاشته ام خاصه تولیت جلیله حاضره که دوستی موروث و یگانگی مخصوص باید بکار برد مهربانیها و قدردانیهای مرحوم عضد الملک طاب ثراه در حق شخص بنده در اوایل عمر و مبادی امر

بر شما معلوم و مکشوف است ولی تعجب میکنم این جنگجوی عادت دیگر نهاده است
و سبک دیگر گرفته است مرحوم والدش رابطه کار و واسطه امور آستان قدس را
بشما محول میداشت که بحکم عقل و متانت و هوش و فطانت بعد از رحلت آن مرحوم
قریب سی سال است در آستان قدس فرد اکمل و شخص اول بالاستحقاق مرجع
و معول هستید ولی از طرف جناب تولیت حاضره وفقه الله تعالی این جوان
نادان نزالت عنوان مرکز دایره بد قولی و بدعهدی نماینده اطوار متعهدی
بکارها مامور میشود و در هر ماموریتی تولید مفسده مینماید شما بهتر میدانید که در
حرم محترم با خادم باشی کشیک چهارم چه کرد و چگونه طرف شد در اقدامات
و ماموریتهای بحریش هم مطلع هستید و شکایتهای اهالی آستان قدس را
از بد زبانی و سخت کامی و بد کامی او میدانید مع ذلک از بنده سؤال میفرمائید
که چرا او را محترم نپذیرفته‌ام یا حرفی سخت باو گفته‌ام پریروز که این جوان
نادان بدار الشفا آمد او را تکفیر آتش یعنی یکی از اوباش که با او دست داده فرستاده است
مطبخ نسوان که باید من حاضر و ناظر باشم و با اجزاء دار الشفا یکان یکان سختی کرده
و سقط گفته و در جای رئیس دار الشفا جلوس نموده و در کمال نزالت و جهالت
رفتارها و گفتارها کرده اینگونه اطوار را نه بنده هیچکس از محترمین قوم تمکین نمیتواند

کرده و الا ثبت نسخه و اسامی مرضا را کسی حرفی ندارد و عوض تکفیر هر روز جمیع
اولیای آستانه بیایند و ثبت بردارند زیاده تصدیع نمیدهد ایام سعادت مستدام
شیخ الرئیس عفی عنه

ایضا بمقرب الخاقان اعتماد التولیه مرقوم فرموده اند

مخدوم معظم مهربان از مکالمات پریروز با آن تعهدات صادقانه
نیمه ظهور نکرد اگرچه یقین دارم جمیع تقریرات بی تکلف بنده را ابلاغ جمیل
اطلاع کرده اید ولی دلم میخواهد نتیجه ان صحبتها را کتبا با اختصاص خدمت شما
زحمت بدهم که ارایه نمائید مخلص شما را اگر کسی نسبت بدهد که وظیفه شناس
نیست و آداب نمیداند بلاشبهه خرق اجماع کرده و قرع اسماع زیرا که
بفضل الله تعالی امروز اگر قسلم بردارم حقوق ملل و حدود و دول را میتوانم
تحدید کرد چگونه میشود بعد از سی سال مجاورت آستان قدس شئون
و اختصاصات مقام منیع و موقع رفیع تولیت جلیله عظمی را ندانم بالبداهه
تولیت جلیله حق اطلاع و تحقیق و تفتیش از جمیع دوائر راجعه بسرکار فیض آثار
دارد بسته اند مامور خفی و علنی بتمام سیوتات نفرستد ولی این مامور حق ندارد
که بحدود شخصیه ارباب مناصب رئیس یا مرئوس سعید یا منحوس تجاوز نماید

مگر اینکه خیانت و عدم دیانت یکی از اجزاء در خدمت اولیای آستان
قدس بدرجهٔ ثبوت رسد و حکم عزل او در اسماع تبیین و دیگری را بجای او تعیین
نمایند این بزرگوار را که بسرکشی و تحصیل اطلاعات بدار الشفا فرستاده
چون جسارت تجاوز و مقدم بکارهای غیر جائز است از یوم الورود و تصرفاتی
که بریاست این بیت راجع بود در کمال استقلال حدود انها بعهده گرفت و
امریکه بشخص تولیت جلیلهٔ آستان قدس مخصوص است از عزل و نصب اجزا
و اعضای کارستبدانه از او صادر و ظاهر شد ولکن حکم عن المقال
مخلص برای اینکه مظلومیت خود را بمرتبهٔ مغلوبیت برسانم و باولیای دولت
و بستگان حضرت عرش مرتبت بفهمانم که تا چه درجه در تضییع حقوق بنده اصرار
و قصد اضرار دارند صبرت و انا الکظیم والبلاء عظیم از نمایش کارهای مخفیه مهم
روزنامه و نسخها ابقا شده بود که انهم بدون اطلاع علی العمیا حفظ رسم میشد
و اکنون که هشتم شهر ذی حجة الحرام است تمام تصرفات مشروعه مخلص را که حاصل
سی سال خدمت بود مقطوع و ممنوع کرده اند اما در امور مدرسهٔ فاضلیه تا بهتر
میدانید که مقاصد و اوامر تولیت عظمی را بمجز بنده احدی حق اجرای نداشت
و کاری بدون اطلاع مخلص نمیگذشت ان دایره را هم بکلی از دخالت

بنده خارج خواسته اند و بعضی از مدلسین و مدرسین در کمال آزادی بوظایف شخصیه تبند و استیلا یافته اند با وجود این اگر وزارت سرکار اقتضا دارد که با چنین حالتی بازصابر باشم و عرض شکوی ننمایم تا توانم تکلم والا ناچاری خود را از اظهار نگذارد دلتنگی بواسطهٔ شخص محترم شما که میتوان گفت در دفتر تدریس فرد منتخب و واحد کالالف هستید و یک لفظ بجای هزار معنی عرض کردم و این آیهٔ شریفه بدلیل معذوریت و برهان مجبوریت خود تلاوت مینمایم لایحب الله الجهر بالسوء الا من ظلم سریعا وصحیحا جواب را منتظرم زیاده تصدیع نمیدهد

شیخ ابراهیم نظم الدوله

رقعه ایست که از طرف مرحوم جناب میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه طاب ثراه در ایامیکه متولی باشی سرکار فیض آثار بوده در جواب نوشته جناب مستطاب آقا میرزا رفیع صدرالعلمای آذربایجان مرقوم فرموده اند

نور چشم گرامی و فرزند مقامی ... رفع الله قدرک بشرح الله صدرک

لقد وافی کتاب منک عالی ... و کان من الجمال بلا مثال

بالفاظ کمنظوم اللآلی ... و معنی کان کالسحر الحلال

نامه مودت علامه و نوشته محبت انباشته که حاوی کشف و تفصیل بود و تالی وحی و تنزیل خط وصول داده موقع قبول یافت فیا له من کتاب رقت اشاراته و دقت عباراته یذکرنی بالبان والعلم و جیرانی بذی سلم من بلغن احبائی بتبریز ممتعین بتعزیر و تعزیز سلام کیث طغوا علیه اشیاعه و بغوا علیه اتباعه و ان علائی من دونی لعجب و لنا فی رسول اسوة حسنة فاذا رایت الخطب جلیلا و ما کان الصبر جمیلا فحجرتم هجرا ورایت فیه اجرا احسبی الله و هو ناصر عبده و عسی ان یاتی بالفتح او امر من عنده عکس درخواسته بودید آقای من کار رسیده بر عکس مقصود و اموات بر وفق خواهش نقیض و حسود است

	الدهر یعکس آمالی و یقنعنی		من الغنیمة بعد الکد بالقفل	

الحمد لله نتایج صنعت تعزانی و نگرانی در قلب وافی و خاطر صافی موجود است انظر الی القلب و ما حواه ما کذب الفؤاد ما رآه ازاین گذشته گمان نمیکنم که اگر فرضا در خراسان عکاسی باشد عکس من قبول ارتسام کند و مثل سایر اجسام تواند بود مگر نصیحت الطوری تحمیل کرده باشند که از قالب مثالی و جسم خیالی عکسی اثبات توانند کرد قسم بجان تو گرفتن تمی است

پرسیم در اینماه مبارک علاوه بر کسالت همه روزه گرفتار اقسام نوبه بودم
گاه بطور دوستان غبار زیارت میکرد و گاه بطریقه بعد دوستان مواظبتی
داشت چنانکه سطری از آن نتوانم گفت در آخر منجر بربع شد و از ربع صحت سمی
و اثری نگذارد و الا و منته لم تتکلم من اتم اذنی حالا الحمد لله چند روز است حالتم
بهتر است ولی خداوند را منت پذیر و شکرگذارم که با حصول شرف آستان
بوسی امام علیه السلام جمیع مکاره ظاهره و باطنه سهل مینماید همین قدر که صحت
و فراغت کاملا حاصل باشد که در آستان قدس هشت سال فارغ البال
بنظم امورات سرکار فیض آثار و بدعاگوئی وجود مسعود اعلیحضرت اقدس
همایون روحنا فداه شرف اشتغال داشته باشم هذا منتهی رجای و غایة
منای شما را هم خداوند عالم در همه حال معین و کفیل و نعم الوکیل است
همان است که نوشته بودید تو بان ای انکه چون تو پاک نیست لهذا از
مجاری حالات اطلاع داده از نگارش مراسلات مضایقه ننمائید زیاده
زحمت نمیدهیم و شهر شوال ۱۲۹۱

نواب والا شاهزاده معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد که با مقصریم یا سر ما مقصر است سرکار والا دریائی از همت بلند

دور و دراست از حالت سرکار والا استحضار ندارم امیدوارم که رفع کسالت کاملاً
شده باشد و در این برف و سرما بطوریکه لایق و با مزاج والا موافق است
رفتار میفرمائید از جناب افندی ام بهم بی اطلاعم اگر بدانم باز حمام نخواهید
بود دبنده و تمام نخواهم شد و باقتضای فصل باگرمی شوق وصل برودتی
روی نخواهد داد مضایقه از شرفیابی ندارم زیاده تصدیع نمیدهد شیخ الرئیس غفرله

سفارش

نامه ایست درباره جناب شیخ الاسلام لاهیجان بنواب والا میرزاده اعظم حکمران سبزوار مرقوم داشته اند

بعرض میرساند اگرچه از زمان تشریف فرمائی این حدود و برطرف
آنچه متوقع بود از طرف ذیشرف والا اظهار ملاطفت و نمایش عاطفتی نشده است
انمخلص دیرین هسم باقتضای افسردگی خاطر و اندوه و فسر مجال انتسابم
که خدمت سرکار والا تبریکی و تهنیتی نگاشته عنایت والا تحریکی نمایم ولی در
فریضه دعاگوئی و مداحی و خیرخواهی تغافل و تقاعد نداشته ام و مزید اقبال
و پیش آمد مقاصد و امال سرکاری را از خدا میخواهم در این موقع که جناب
معارف نصاب شیخ الاسلام لاهیجان عزیمت مراجعت داشتند لازم

بالا الزاما بعرض ارادت و اخلاص و توکید عوالم اختصاص مبادرت کرده ضمنا
خاطر والا را از لیل آگاهی میشود جناب معزی الیه از جمله نجبا و محترمین و من جمیع
الوجوه شایسته محبت و ملاطفت اند علاوه بر ان حقی که همه واردین و مسافرین
از دایره حکومت سرکار والا دارند چون جناب معزی الیه مورد مرحمت خاصه حضرت
والا ایالت کبری دامت شوکته در حقیقت کفایت امور شان بمرحمت حضرت
والا شد مورد شعر معروف بانه اقتدا همین جایست انشاء الله تعالی سرکار والا ام
باسوه حسنه با ایشان معامله خواهید فرمود که در همه جا نزد همه کس مادح
و داعی وجود مسعود والا باشد

بجا و رسا فزبجان پرورد	که نام نکویش بعالم برد

نمرۀ سی نهم

رقعه ایست که مرحوم مؤتمن السلطنه در سفر اولیکه بطهران رفته بوده است مرقوم فرموده

معروض میدارد منت خدایرا که پس از ورود بسرکار اخبار مسرت
آثار متواتر رسیده و خاطر مخلصین و بستگان را کمال آسایش دست داد
انشاء الله تعالی بخرمی و اقبال موکب عالی را در تدارک استقبال نیز

بود و نسبت حضور لازم السرور علی رغم دشمن شاد هیا باید کرد نمیدانند دور از مخصصه
غیبت سرکار چه خواجه بو العلا نقش چاپلوسی و رنگ سالوسی دعوی
طاوسی دارند و داد عای کبکاوسی غافل از اینکه حقیقت طاوس آمد ز آسمان
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که ریش را سر داد و بزرگیش پردا
بود درشکه ساخت و بکار چه پرداخت فرضا مفرده و من ذلکی دانست و
جمع و خرچی توانست بیکار میشود یا کار پیش میرود از محقق تا مقلد فرقها است
موسی اگر عمل آب کاری و داعیهٔ اقتداری داشته باشد دور بنی اسرائیل
گذشت مردم حالا جان لعزرائیل مینهند و گوساله پرستی میکنند امید که
با توجهات خاطر انور اقدس همایون و امتیازات گوناگون از خاک پای
مبارک رخصت انصراف بآستان ملایک پاسبان یابند و کام تحیر العاجل
باین وجه مبارک گشتابند ایام اقبال باستدامت و مزاج عالی مقرون
بسلامت ـــ تمام شد نظم

معلوم نیست بکه مرقوم فرموده آند

بعرض میرساند ـــ چون کمال آرزومندی مخلص اینست که بنیان معاملات
و موالات را در خدمت جناب عالی زید اقباله مرصوص داشته باستحکامی

مخصوص حفظ نماید لذا فریضه ذمت دوستی و خلوص نیت میداند که گاه گاهی
وسایل وداد برانگیخته و رسایل اتحاد فرستند تا کاشف اخلاص باطنی باشند
و مظهر مودت واقعی و امیدوارم از طرف سامی توجهات دوستانه مبذول
آید و پیوسته روابط معنویه را لازم الرعایه دانند و مخلص را مثل ابناء زمان
که غالبا اصحاب غدر و ارباب مکر هستند بحسابناورده باشند من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وصول مرقومات کریمه و ارجاع تکالیف
مطاعه را پیوسته مترصدم ایام سعادت و مسرت بکام باد عاشر صفر المظفر ۱۳۲۹
شیخ الرئیس ملقب

درجواب رقعه محترمه نوشته اند

عرض میشود زیارت خط شریف و نگارش ظریف صبح ما را بخیر کرد
ولی سر بسته کنده و در زیر لحاف بود مطالبه کنده صرف احجاف و از
مقوله ابرام و الحاف سرکار حاجی خان عاقبت محسود سالها زحمت بیحاصل
کشیدند و عمری بذوی العقول خدمت کردند ثمری ندیدند و نتیجه نبردند اکنون
که بحسن عاقبت کنده و زنجیر را انداختند سوی شادروان عزت تاختند
بصرافت خاطر دیوانگان را بخطاب جلیلی مخصوص ساخته کنده و پای انداز

مجانین دار الشفا نموده اند و بتصرف وقف داده اند شما میخواهید انکار چیزی را
بفایده شود زنهار محرک سلسله طمع نشوید محبس بانید زنجیر مجانین مختصر عرض
میکنم اگر دو شاخه بگردن ببنده بگذارید قیمت کنده تحصیل نتوانید کرد

زیاده زحمت نمیدهم شیخ الرئیس عفی عنه

نصیحه مرقوم فرموده اند

مطلبی که دیروز تظلم کردی و تکلم کردم اندک مایهٔ تألم شد ولی انشاءالله سبب
مسرت و استرداد میشود دزدی که با شمع و چراغ با خاطر جمع و فراغ بیاید
معلوم است حتی الوتد فی الجدار را خواهد برد و خواهد خورد لکن آن نور چشم
سور مرادوت را مقابله بحسن مساعدت نخیند از شما بزرگتر آنکه دقیقه شناسند
هزار ساعت را برای یکدقیقه طرف مقابل که ثانیه ندارد فدا میکنند فقره ساعت
بجا رسید اما ان مرسیها علی الحاله بشعار نصرة المستجار الاخوان و نصرت را
با خود بدان والله نعم المولی و نعم النصیر مسئله تخمیس در حضور انجمن تدریس
بجا کشید

شیخ الرئیس عفی عنه

از بادکوبه بنواب مستطاب والا شاهزاده
معین التولیه دام اقباله نوشته اند

معروض میدارد الحمد لله از تلاطم کشتی و امواج هول خیز دریا بساحل
نجات رسیدیم امروز در منظری عالی نشسته ام و قرار در شکهای خیابان باد کوبه
آماده شده پری و جن و انس همه جور و همه جنس را سیاحت میکنیم و من العجائب
آقا میرزا موسی مستوفی هم حضور دارد و علی الاتصال اظهار تشکر مینماید که من
حیث لا یحتسب بصحبت من نائل شده از راه مازندران آمده عزم کعبه دارد
ملا محمد دیروز سراسیمه آمد که میرزا موسی در کشتی است فوراً احضار شد صحبتها
کردیم در این بین کشتی سخت طوفانی شد الحمد لله دل دریا کردیم موج توحید
در بوده دلم موسی آب دهنش بکلی خشک شد گفتم آب دریا در قایه موسی چرا
میترسی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر صدقش است باز غنیمت شد
وجودش اگرچه بتصفیه حلق و تنقیه سینه و تجدید قصص و غصص دیرینه می پردازد فردا
انشاء الله تعالی باشند فرو تفلیس حرکت خواهیم کرد در آستان قدس
مبارک از سرکار والا همه محا دیم و دوستان التماس دعا دارم

۲۱ شهر شوال ۱۳۰۲ مع اکبر علی

ایضاً بنواب والا سرکار معین التولیه مرقوم موده

بتاریخ ۲۴ شهر جمادی الاخره ۱۳۰۶ بتقریر میرزا علی اکبر خان مستوفی از طرف

ذیشرف والا فرموده بودند بفلانی بگو چون شما را عاقل و خیرخواه خود میدانم استفتا
از شما اظهار میکنم که صدق نیت استخاره مساعدت نکرد با خیالی که ما
کرده بودیم و عزمی که معین التولیه داشت از شما میخواهم ایشانرا از عزم طهران
طوری منصرف نمائید که اصلا بواسطه و بلا واسطه در مقام اظهار این مطلب بر نیایند
انشاءالله در همین ایام حکومت چون باد واگذار خواهد شد از سابق هم اراده
تعجیلی داریم که اقدامی بشود و نتیجه مطلوبه حاصل نمائیم

جواب مخلص — اولا سلام بنده را ابلاغ و بعد عرض کنید نهایت
افتخار و تشکر را دارم که مرا عاقل خوانده اید و خیرخواه دانسته اید اگرچه عقلا
بسیارند ولی خیرخواه کم یا منحصر بفرد باشد در مسئله که فرمایش فرموده اند
از جانب معین التولیه حضرت والا را اطمینان میدهم که برخلاف اراده
والا استدعائی و تمنائی نداشته باشند — دیگر مراد دل خویشتن نخواهم خواست
عزم رحیل را با کمال تشکر بدل باقامت خواهند کرد وعده چون فرموده اند
چون دو دوست اگر جوی مرحمت بندگان والا شامل حال ایشان شود
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو ملاحظه خواهند نمود معلوم است هر طور
شیوهٔ بزرگی و آقائیست رفتار فرموده و خواهند فرمود صاحب اختیارند

سوآل و جواب همین بود که مستعجلا عرض کردم و اطلاع دادم علی الحساب بجز
منع عزیمت و تمکین اراده تا فدوه و الا تکلیفی ندارید انشاء الله تفصیل را حضوراً
عرض میکنم

تیمور میرزا

در باب تدریس جناب شیخ محمد حسین پسر مرحوم آخوند ملا محمد رضا مجتهد سبزواری بحضرت اشرف والا رکن الدوله حکمران مملکت خراسان و سیستان و تولیت جلیله مقدسه آستان کرو بی دربان دام اقباله العالی نوشته اند

بعرض والا میرساند برخلاف توقع و انتظار ایرادی بر منِ دل امیدوار و امین
دستخطی متعرضانه از طرف والا صادر شده بود که الحق موجب حیرت شد و محرک
غیرت بیانات حضور والا بقای شبهه کرده اند که حق التدریس مرحوم ملا محمد رضای
مدرس بین پسر و داماد نش بالمناصفه بوده است و داعی موافق تنصیف و
انصاف حرکت نکرده ام و همه را در حق پسرش مخصوص داشته ام نخست برای
شبهه خاطر والا عرض میدارد بدلول حکم صریح والا مقرر فرموده اید که در آن
شبهه سند درک که امر مشتبه و مشترک بود حق التدریس مناصفه شود و در سنه آتیه

بالتمام بشیخ محمد حسین راجع باشد موجبات تعطیل و تعویق احکام مطاعه والا باقتضای استبداد و انحراف تولیت امنیه معلوم است تا آنکه گاه قبل از عزل و انفصال همراهی مساعدت کرده ادعای جزئی نقد و جنس که از حق التدریس باقی بود با طلاع تولیت جلیله بشیخ محمد حسین داده و نهایت خرسندی حاصل شد که احکام عادلانه والا بموقع اجرا رسید و حق بمن له الحق عاید گردید العجب ثم العجب ثانیا سیرهٔ مرضیه آستان قدس حقوق اسلاف دربارهٔ اخلاف بقسمی لازم الرعایه است که اطفال قریب العهد بعوالم مهد مسند تدریس میگیرند و منصب تدریس بچه دلیل مشروع و بکدام میزان مطبوع و عنوان مسموع پسر سی ساله مرحوم ملا محمد رضای مجتهد با آنکه از مقدمات ادبیه فراغت یافته و متون فقهیه را غالبا درس میگوید در مجلس مذاکرات علمیه ادعای فقه خارج میخواند و رسائل مرحوم شیخ انصاری اعلی الله مقامه میآموزد و از منصب موروثی پدرش محروم باشد و شخص اجنبی بعلاقه سببی ارث نسبی برد و حال آنکه ملاصادق معلوماتش منحصر است بحکمت نا تمامی و عرفان خامی مسلما معلم ثالث باشد و شیخ المدرسین ثانی نباید بحقوق مشروعه دیگران تجاوز کند اگر این طور شد فوق

کل ذی علم علیم ثالثاً چون فطرت داعی از کاریکه خلاف قانون عدالت است
تابی دارد و از تصدیق حق نمیگذرم کوکوه تابکوه منافق تسپاده باشیش
صریحاً بعرض والا میرسانم اگر بنا باشد شبهه کاری دفنون مکاری حاجی شیخ
محمد حسین کاسته شود داعی خود از دخالت امور مدرسه استعفا میدهم و قبول
آنرا از حضور والا استدعا میکنم این هم ضمیمه مدرسه حاجی حسن باشد ادام الله تعالی
ایام قبالکم العالی الرسمی علی بوه

صورت تلگرافی است در جواب تلغراف حضرت مستطاب اجل اکرم اعظم والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر و وزیر جنگ دام اقباله

جواب حضور حضرت اشرف ارفع والا آقای نایب السلطنه
امیر کبیر دامت شوکته ارشاد عبدالرشید و چند نفر تازه مسلمان از تبعه
دولت آلمان نتیجه بیانات صادقه و تشویقات لایقه داعی بود که بحمدالله بمکارم
دولت و تو شوکت نایل شدند و باین سعادت عظمی نائل عریضه جناب معین الملک
که در وزارت خارجه اکنون باید مضبوط باشد شاهد صدق است اطلس کسبیر
بتوسط جناب میرزا نصرالله خان منشی باشی جناب مستطاب مشیرالدوله سپرده شد

که با عریضه عبدالرشید که فرانسوی العباره بود بخاکپای مهر اعتلای همایونی
عرض و تقدیم مجلد اطلس را مخصوصاً در آن عریضه درج کرده و تخرج داده بود که توسط
وزارت خارجه از حضور همایونی بگذرد و هنگام شرف اندوزی داعی
در حضور مرحمت ظهور مبارک جناب مشیرالدوله عریضه جناب معین الملک را
در شرح حال این نومسلمان بسمع همایون مبارک عرض و قرائت میکرد
اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله سلطانه از داعی تفصیل احوال مشارالیه و دیگر آنها
استعلام فرمودند و آنچه مقتضای دولتخواهی و کارآگاهی بود مشروحاً بخاکپای
همایونی عرض کردم از طرف کامل الشرف بشارت قبول و اجازت شرفیابی
مرحمت شد با این تفصیل از اعتراف حضرت والا دام ظله العالی در حسن ترحم
برای تقدیم و پیشکشی خاکپای همایون اقدس همت داعی را بلندتر از فلک اطلس

اعتقاد فرمایند　　　　شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که بجناب مستشارالملک وزیر خراسان

بعرض میرساند　　　　جناب فضیلتمآب شیخ عبدالغنی که از تعریف و تمجید مستغنی است
در حقیقت خود را پرورده مراسم کامله و برآورده مکارم شامله سرکار
عالی میدانند و در کمال توجه و تعظیم که بمسئله توحید دارند و مقاصد تشریک را در جمیع

مراتب ملاحظه میفرمایند مضمون صداقت مشحون و لم یکن له شریک فی الملک
یک ثلث از حسن آباد را بملازمین سامی پیشکش و واگذار کرده اند که ضمیمه دو
ثلث دیگر فرمایند تا کلمه تشیخ الرئیس صادق آید سئل الناس من خراسان
عن لمن الملک قلت للمستشار چون جناب معزی الیه این اوقات
مقروض و پریشان شده اند هر قدر که رای عالی اقتضا کند در حق ایشان
مرحمت فرمایند شاکر و ممنون خواهند بود جناب شریعتمآب مقتدی الانام
العالم المؤید من عند الله حاجی ملا عبدالله دام فضله و تأییده در این خصوص
خدمت جناب فخامت نصاب عالی دام اقباله توسط فرموده اند و رقعه
نگاشته اند که بملاحظه شریفه میرسد انشاء الله در قبول این مطلب رضا جوئی
خاطر شریف ایشان هم بعمل خواهد آمد که غنیمت بزرگی است زیاده تصدیع

نمیدهد لازال مرکبت دولت و اجلال مستدام شیخ الرئیس علیه

از طهران نواب والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود عصر روز یکشنبه پنجم شهر ربیع الثانی است در محضر معتمد السلطان
آقای مستشار الملک دام اقباله و زید اجلاله در کمال بهجت خاطر و فرحت دل

نفس میداریم مراتب امتیازات دولتی و اختصاصات مملکتی که در این اقدام
مبارک انجام برای جناب فخامت نصاب معظم الیه حاصل شده انشاء الله تعالی
عنقریب گوشزد اصقاع ایران خواهد شد تا بآن سامان چه رسد بلی من کان
لله کان الله له چون بعضی از نفوس ضعیفه بخیالات قاصره و تصورات خاسره
گمان میکردند که شاید ارادات فایقه و نیات صادقه ایشان بطورهای دلخواه
پیشرفت نکند مسبب الاسباب من غیر سبب اسبابی از ارتقای اقبال و اعتلای
اجلال از طوری فراهم کرد که عقلا حیران ماند بقول آقا میرزا علیمحمد مستوفی
و افرقت بتوتیم فرقتین الحمد لله تعالی فیض و فضل عمیم افتراق توتیم را باتحاد
تبدیل فرمود و رقاب صعاب را بلکه سباع و ذئاب را بقسمی تذلیل کرد
که طوعاً و کرهاً همه داخل عنوان و مطیع یک فرمان شدند باز مشهدی علیمحمد
بنوید گروهی این گروهی آن پسندند از آن بترسند که بروز یأس
و بروز بأس لا ینفعهم ایمانهم در حقشان صادق آید ولی عفو خدا بیشتر از جرم
نخته سرشته اگرچه این نکته سر باز تر و این رشته دراز تر است ولی زیرا که از سراهای
و خیرخواهی جناب آقا دام اقباله چه جرمها که قرین عفو آمد و چه خیانتها که بذیل
عنایت و به میل حمایت پوشیده شد وقت عصر آمد سخن کوتاه کن

انشاءالله تهیه پذیرائی موکب ایالت کبری و جناب جلالتماب را کاملا
در نظر داشته باشید که همین روزها حرکت میفرمائید والسلام

شاه ایرانی عفی‌عنه

در حاشیه عریضه مقصری نوشته و توسط فرموده‌اند

صاحب این کاغذ اندازم کیست و درجه تقصیر و گناهش چیست همین قدر دانم
عفو شما بیشتر از جرم اوست عفوک عن ذنبی اجل واوسع همانا بار اراده خاطر
عالی مخالفتی کرده و در شکایت از عطاءالله خان نسبت تحریک و اغوائی
داده‌اند والبته پس از ثبوت سلب عطا را در خور آمده تا ثمرات طاعت را
و از عواقب عصیان اندیشد اکنون که بتوسط یکی از مقربان تقرب وسیله نموده
طبیعت بزرگی و دولت را نتوان گفت که چه باید کرد هر آنچه که شاید

ای خداوند جاه و مال و منال
بر کسی کار زیر دست ببخش

گر ترا خواجگی همی شاید
تا خداوند بر تو بخشاید

رقعه ایست که بعد از ورود یعقوب خان بحضرت مستطاب اعظم آقای امین السلطان دام اقباله العالی نوشته‌اند

بعرض میرساند   اولاً از حضرت رب العزه خواهانم که در پرتو آ
فتاب مایه اقدس همایونی عظم سلطانه و علت برهانه عزت و اقبال جناب
اجل عالی دائم البقا روز بروز در ارتفاع و ارتقا باشد و پیوسته در
صراط روحانیت و افق انسانیت ثابت القدم و راسخ العقیده باشند
ثانیاً معروض میدارد تلگرافی که حسب الامر الاعلی ابلاغ فرموده بودید که
تا در خاک خراسان هستید در تحت حکومت و رضای جناب آصف الدوله
خواهید بود زیارت کرده کتباً بعرض جواب خدمت جناب جلالتمآب
دام اقباله مزاحمت میرساند داعی سالهاست در خراسان اقامت دارم
و از هر مزه والی دیده و را و انداخته ایم هیچ وقت بضدیت ایالت اقدامی
نکرده ام و از طرف ایالت هم کسر حرمتی و منافی عزتی بروز نکرده نهایت اینست
که اگر بعضی از ولات خصوصیت شخصی داشته اند مراودت و مساعدت
فوق الرسم میشد والا همان حفظ مرتبه خود قناعت کرده فراغتی و کتابی و گوشه
مدرسه جناب آصف الدوله طبعی دارند که بکلی از اعتدال خارج است
بلکه خلقش از نارنج در تحت حکومت و رضای او بودن فوق طاقت
حقیر و جمیع عقلاست از خاک خراسان که سهل است از خاک ایران هم هجرت

خواهم کرد و در زاویه مبارکه سر من برای بفراغت خاطر دعاگوی ذات ملکوتی صفات اقدس همایونی خواهم بود همان است که در تلغراف آزادی خیال خود را عرض کرده بودم

دزد اگر خرقه صوفی ببرد مغبون است — صرفه با دوست که آسوده سبک بار آید

بر شخص حقیر نمیگذرد — گوهر خویش بر هر نزد خریداری دگر — ولی جناب مستطاب عالی دام اقباله در اندیشه اهل مملکت عموما و علما و منسوبین عتبه مبارکه خصوصا باشید که اگر از همه جا مقطوع الرجا شدند رو بخدا خواهند رفت زیاده عرضی ندارم ایام اقبال مستدام باد ابن علی خدا

ایضا این مراسله را هم بجناب جلالتمآب اجل اعظم آقای امین السلطان دام اقباله نوشته اند

از انجائیکه فطرت دینداری و دولتخواهی ذاتی و دامی است — بر این زادم هم بر این بگذرم — دو فقره تذکره خیر خدمت جناب اجل عالی تقریب کردم که لدی الاقتضا بعرض خاکپای اقدس اعلی خلد الله ملکه و سلطانه برسانید پاره تحریرات مفیده و تصویرات نافعه راجع به اصلاح عمومی نه اغراض

شخصی از خاطر فاتر ترا وش کرده بود انشاء الله تعالی مجملاً تقدیم حضور عالی خواهم کرد فعلاً که علت مزاج و اختلال خیال مانعست

دو فقره مطلبیکه نوشته اند که جناب جلالتمآب معظم الیه بخاکپای اعلیحضرت همایون عرض نمایند و از لحاظ انور مبارک بگذرانند این است

بر واضح است که قطع نظر از نتایج اخرویه و برکات معنویه که در نظر سفهای عصر که خود را عقلای دهر میدانند موهوم و غیر معلوم مینماید حفظ شعایر ملت فریضه ذمت خیرخواهان دولت است و هر کس اندک درایت و فراست داشته شوکت دولت را در مقام حمایت و حراست باید سعی و کوشش نماید که هیچ نکته از دقایق تعظیم حرمات الله نامرعی نماند زیرا که حصن حصین و حصار رزین این دولت ابد مدت اساس متین این دین مبین و حفظ نظام شرع و آئین است و ابقای عقاید عمومی و تقریر تصورات جمهوری وسیله این مقصود بلکه عین مدعی است و یکی از شعایر عظیمه محترمه ملی مشهد مقدس رضوی علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه العظام آلاف التحیة و السلام که در حوزه سلطنت اسلامیه لازالت آثار التشیع منها ظاهره واقعست و دیده حقیقت

یکی از مواهب خدائی است و کرامات الهی که مخصوص این دولت روزافزون
ارزانی فرموده و بحمدالله از حسن نیت و پاکی عقیدت و کمال تشیع و تشرع
وجود اقدس همایونی لازال للدین ناصراً و للکفر کاسراً احترامات و
ارتفاعات این بقعهٔ مبارکهٔ مطهره پیوسته در تزاید بوده ولی دو علت درینکه
طاری شده که اگر چندی بدین منوال جاری باشد بطور قطع میتوان گفت
که برخلاف قصد همایونی حرمت و شوکت این مرقد پاک و مشهد تابناک بکلی ضایع
و مهمل خواهد شد و آن دو عیب نوعی است شخصی است اما اول
اتحاد دایره ایالت و تولیت است که قهراً موجب تخفیف شئون محترمین
و تضییع حقوق و حدود آستان بهشت آیین است و تفکیک این دو رشته
ملکی و ملکوتی از لوازم است ولی نه مثل نواب والا عضدالدوله که تولیتش
اسمی است بی مسمی و از جمله لغز و معما زین معما هیچ و انا در جهان آگاه نیست
حتی خودشان میگویند عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم و چه کاره‌ام و اگر
روح قدرتی در ایشان دمیده شود که مستقلاً در امور آستان قدس
اداره و اراده داشته باشد الحق باقتضای اصالت ذات و نیکی صفات
شخصاً سزاوار این رتبه جلیله است اما دویم بی اعتنائی و بی اعتدالی

شخص جناب آصف الدوله است با حترامات عتبه مبارکه رضویه علیه آلاف التحیه
که بلطیفه یحسبون انهم یحسنون صنعا از جمله شئون فرمانفرمائی و فنون قدرت
نمائی توهین محترمین بی پا و دست و شکستن حرمت لبت را فهمیده

آهسته تر نه ملکت دارا گرفته	آهسته تر ز رایت سنجر شکسته
در هم شکسته دل خاقانی از جفا	تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته

حفظت شیئا و غابت منک اشیاء قامت عقلش بقدری کوتاه است و دامن
ادراکش باندازه نارسا که تصور نمیکند فرضا بعقیده فاسده او در احکام
گذشته این اصابه فکرت و احاطه قدرت نبوده است که کسر حرم و صید حرم
بتوانند کرد و ذات ملکوتی صفات اقدس شاهنشاهی اعلیحضرت ظل اللهی که
مظهر قدرت تامه و مصدر قوت عامه است تبارک الذی بیده الملک کرد در
قرب مرکز سلطنت عظمی از زاویه مبارکه حضرت عبد العظیم علیه آلاف التکریم
بنحوی حفظ حرمت و رتبت میفرمایند که کارگذاران اقدس اعلی متوسلین
باحضرت را در امان میدانند و من و خسله کان آشنا میخوانند آیا بنجر ملکه و ین
پروری و نگهداری رشته عقاید عمومی که منبع هزار خیر و سعادت ملکیه است
گلی دیگر دارد و العیاذ بالله احتمال عجز و قصور در ساحت قدس سلطنت میرود

و از این نکته تحت غافل است که در این اوقات بملاحظه هم جواری ملت اجنبی برای جذب قلوب و جلب افئده هزار قسم تقریبات خفیه دارند باید بر توقیر و تعظیم آستان امام علیه السلام و تبجیل و تکریم علمای اسلام افزوده نه اینکه بست را شکست و اینذرا مید را بروی مردم بست اکنون خائنین یا خائفین از راه ناچاری و مأیوسی خود در ابتق آباد دیگ شده و شربا مان که اثر ایمان است از دست کفر بچشند و اندک اندک این علت در مزاج محترمین و معروفین هم سرایت خواهد کرد و آثار موحشه دیگر که بر این اقدامات مشهورانه مستعجلا مترتب است بر هوشمندان پوشیده نیست و آفتابی خواهد شد بروید بعید آ و نراه قریبا

ایضا رقعهٔ دیگر بوزارت اعظم

هیچ نمیتوان تصور کرد که حالات غیر مرضیه و اخلاق رد یه جناب صنیف الدوله که مایه وحشت قلوب و نفرت نفوس است بر وافقان سریر سلطنت علمی شیدا لله ارکانها و اید الله اعوانها با همه وضوح مستور باشند و با عقیده مردم داری و توقع حفظ مراتب عمومی ایشان را با یالت مستقله خراسان مأموریت داده باشند بلکه از جمله مصالح کامنه و حکم باطنه

اینکار در نظر مردمان هوشیار این است که اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران اعظم سلطانه که وجود همایونش مرآت جلال و جمال و سایهٔ آفتاب بی زوال یداله مبسوطتان چند سال بود که مظهر رحمت ملوکانه و مصدر رافت خدیو سرکار والا رکن الدوله را بایالت خراسان و فرمانفرمائی این سامان مقرر فرموده بودند که باستقامت وضع و سلامت طبع و کرامت خلق و ملاحظه آسایش خلق در میان شاهزادگان بی نظیر و همه اطوارش مطبوع و دلپذیر بود در این مدت متمادی که مقتدر حکمرانی اینحدود را داشت یکی از اعاظم و محترمین را بزشتی نام نبرد کیف که دشنام دهد و بغیر از لزوم خم بابرو نیاورد تا باراقه آبرو چه رسد چون استدامت نعمت و طول آسایش و راحت موجب نسیان روزگار سختی و شدت است در غالب نفوس سبب کفران و علت خسران میشود بعضی از ناسپاسان و حق ناشناسان بمضمون حتی یغیروا ما بانفسهم مستحق سلب نعمت و زوال رحمت شدند بلطیفه و اتقوا فتنة لاتصیبن الذین ظلموا منکم خاصه یک بلیه عمومی تولید شد اشفاق مبدل بقهر گردید و تریاق معوض بزهر تا مردم قدر عافیت بدانند و شکر نعمت بگذارند

شها اگر گنهی کرده ایم و تقصیری　　　　ازان گناه دو صد بار توبه و استغفار

در هنگام اقامت قوچان بسرکار جلالتمدار اجل عالی شجاع الدوله دام اقباله مرقوم فرموده

بعرض میرساند باقبال سرکاری بهار آمد پای سنبل و نای بلبل توان بست که نروید و نگوید حقیر اگرچه حصبه و جلب بودم و در معرض هلاک و علت فضل الهی و توجه حضرت باری بدستیاری لطف و فتوت سرکاری پیرایه زندگی داده و مایه برازندگی دیشب از اثر نشاط انجمن عالی غزلی از خاطرم رسید تقریب حضور کامل السرور کرد امید انکه بچشم مرحمت درضا ملحوظ افتد

از قوچان این تعلیقه با فتخار غایب نویس صدور یافته است

میرزای غایب نویس غائب از نظر بجای سپارت ملا محمد آمد کتاب ناطق است مخبر صادق است هرچه گوید با واقع مطابق است و با خیال من موافق جواب مطالب شما را در پاکت لاک پشت خیلی درشت با چاپار فرستاده ام انشاء الله تعالی خواهد رسید الحق درجه رضایت و خرسندی خاطر من از زحمات شما بجائی رسیده که از حوصله تحریر خارج است خدمات ظاهره کرده و خلعات فاخره میخواهید خدا بخواهد جامه که از فراق چاک شده

دوخته میشود بشرط آنکه علی الحساب رشته باریک پی صبر را در چشم سوزن
تسلیم کنید نه اینکه به تنگ چشمی ترکان لشکری که حمله بر من مسکین یک قبا آورد
در موقعی که پیراهن طاقتم قبا شده توقع عبا کنید اختیار دارید ۲۶
شهر شعبان المعظم ۱۳۰۲ شیخ الرئیس غفرله

ایضا تعلیقه ایست که در جواب عریضه صدور یافته است

میرزای غایب نویس پاکت شما در موقعی رسید که هوس یگانه
از شش جهت متوجه عزیمت سفر خیریت اثر مکه معظمه بود و با کمال عزت و شوکت
که مناسب توقیر شریعت است از دار الهجرة قوچان حرکت میکردم مجال
نشد مکتوبات شما را بخوانم و مطالبش را بدانم اکنون که ساعتی از شب یکشنبه غره
شوال المکرم میگذرد و در قلعه معروفه بکلاته ملا محمد بسلامتی و اقبال منزل کردیم
وانت خیر المنزلین گفتیم بملاحظه معلومات و مرقومات شما فرصتی کرده جواب بشما را
با کمال خستگی روحانی و جسمانی با تاخیر چند خسته مینویسیم که انشاء الله توسط
پسته قوچان بشما برسد مجملا با نهایت رضامندی و غایت خرسندی از حسن
اقدامات شما میروم و بفضل الله تعالی در جمیع اماکن قدس و مشاعر کریم

یاد شما خواهیم بود شما هم در آستان قدس مبارک دعا و توجه نمائید و از
اخبار و احوال التماس دعا کنید که انشاءالله بانیل مقصد علی السلامة سعادت
مراجعت کنم زیاده مطلبی نیست شیخ الرئیس

بحضرت مستطاب اشرف ارفع والا رکن الدوله
فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و تولیت
جلیله مقدسه آستان کردونی دربان دولت
شوکته نوشته اند

بعرض حضور والا میرساند با اینکه دخالت دیگران و نجالت این
و آن موقعی و مجالی نگذارده است که داعی هم حسب الوظیفه الشرعیه کلمه مسموعی گویم
و تصرف مشروعی کند محض ایفای حق مروت و ادای شرط فتوت لزوماً
بعرض والا میرسانم چندروز قبل از ادعلی اکبر خان صغیر مرحوم مؤتمن السلطنه
شرح حالی و شکایتی از پریشانی و تعطیل امور معاشیه پسرش گفت که موجب
حیرت حاضرین و مرسل حیرت ناظرین گردید که چرا ناظر بر خلاف منظور رفتار
نماید بجناب شریعتمدار آقا میرزا احمد مجتهد سلمه الله رقعه نوشتم حواله را تجدید
کردند و مطلب را تاکید مع ذلک ناظر جواب نمیدهد و جوابی که بداعی نوشته

لا یسمن و لا یغنی من جوع از لحاظ اشرف میگذرد دیروز علی اکبر خان را نزد داعی
آوردند بدلجوئی و تسلیت خاطرش پرداخت و علاقه قلبی اظهار ساخت آن
سؤال را هم باید از قضا و قدر کرد که چرا دل بجگر گوشه مردم دادم برعهد
معدلت و مرحمت حضرت ارفع والا دامت شوکته است که حکم لایردی
و امر ثابتی فرمایند که بمزاحمت وکیل الصبایا و کفیل الصبیان نقض نشود
از مستغلی یا مستاجری مصارف این طفل صغیر را چار پنج ماهه مادرش و
نامادریش دریافت کرده بمصرف معلم و سایر لوازم او برسانند تا وقتی که
اموال پدرش تسهیم و تقسیم شود خدا را خوش نمیآید که سایر اخوان و اخوات
برشد و کفایت خود با قوت وسایط و روابط هرچه توانند ببرند و بگیرند
و این طفل صغیر از حق خودش بی بهره باشد با اینکه بعد از فضل آلهی بجز مرحمت
حضرت والا ملجاء و پناهی ندارد و داوری و دادخواهی نمیتواند
اینمعنی جای شبهه نیست بحکم طبیعت و تقریر شریعت مادر هرکه باشد و هرچه
باشد بفرزندش مهربان تر از همه کس خواهد بود و حضانت و نگاهداری
او را باید مادرش کند خاصه که اولادش منحصر باین طفل است و شوهرش
سقیم و عقیم است و مرحوم مؤتمن السلطنه خودش باین مناسبت طفل را

با دسپرده بود دوازده واج حسینخان میرآخور را تصویب کرد بچه صرفه و صلاح
بیکانکان یا دیوانکان را باید قیم صغیر دانست و باتلاف حقوق او که هر نوع
محل ترحم است راضی شد سلیقه مستقیمه و الا با کمال قدرت چرا مجبور خیالات
کج معوج بعضی باشد — سیح اکبری نعقر

ایضا از انشای فصاحت برای آنحضرت مستطاب شریعتمدار است در محضر جناب غفران مآب میرزا سعید خان وزیر امور خارجه طاب ثراه در ایام تولیت او بمناسبتی قلم برداشته و حضورا نگاشته اند

گویند چون خسرو پرویز لطیفهٔ دلاویز شنیدی و سخنی خاطر انگیز ز هگفتی
و چون کلمه تحسین بزبان آوردی نقدی بگوینده مبذول افتادی روزی
پیر کهنسالی را دید که نهال جوز برزمین میکشید خسرو سری گرم از ایاغ داشت
و خاطری در کمال فراغ گفت چرا نهالی نگاری که در عمر خود از آن
برخوردار شوی پاسخ داد عمر ملک پاینده باد دیگران کشتند ما خوردیم
ما نیز کاریم تا دگران برخورند پرویز را خوش آمد زه گفت پیر را جایزه

معین داوند سپاس یزدان بجای آورد که بخصال نو گاشتم و بدین نوازی
نرمیش را بر داشتم این سخن نیز ملایم طبع پرویز افتاد و صله نیز مکرر شد پیراز
خوشی شگفت و با خنده گفت که اگر درختان سالی یکنوبت بار دهند این درخت
فرخنده در یکدم دو بار داد خسرو زه زه و رفت و باخاصانش گفت که اگر
نمیگذشتم باید از خزاین خویش بگذرم زیرا که زخارف خود را معدود
دیدم و معارف پیر را غیر محدود و من که نگارنده ام میگویم در روزگار سلف
با قدر لطایف را نیکو دانستندی و اصحاب معارف را عزیز داشتندی
با سخن نغز و کلام با مغز کمتر شنیدندی که در ازای بذله بدلها میفرمودند
و تلید و طریف در بهای سخنی ظریف میدادند و گرنه من لطف کلام در هیچ مقام
از دست ندیدیم و از دست و زبان کسی عارفه و احسانی که باید و تعریف
و تحسینی که شاید ندیده ام و نشنیده ام و آیت صدق این ادعا را در نظرم دارم
که بیاری خداوند مجموعه در لطایف اتفاقیه ضبط کنم که تذکرهٔ ظرفا باشد و از
گفتهٔ منوچهری در وصف کالی آرم

پرویز گر از تو سخن نغز بشنودی — از راه که سخن گفتی گفتیش که هان زه
پرویز گراید و بخره در ایام تو بودی — بودی همه الفاظ ترا جمله نزه

در شب دوشنبه هشتم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و نود و چهار تحریر گردید

شیخ الرئیس عفی عنه

این تعلیقه در جواب عریضه غائب نویس شرف صدور یافته است

مرحبا ای بر توای غایب نویس   ای زر رفتارت رضا شیخ الرئیس

مراسله شما که مختصر بود و نافع و مفید بود و جامع ملاحظه شد مرحبا بر حسن عقیدت شما که در حضور و غیاب و شدت و رخاو یاس و رجای تفاوت نکرده اید و صدق و وفا نموده اید الحمد لله احوال من در کمال خوبی است همه دوستان و آشنایان دعای مرا برسانید و التماس دعا کنید خداوند نعمت آستان بوسی را میسر فرماید در این شهور مبارکه مرا هم در نظر داشته باشید ما هم از مستان انمی بوده ایم و هستیم انشاء الله تعالی زیاده مرقوم نمی شود   غره شهر رجب المرجب ۱۲۹۳   شیخ الرئیس محمد

ایضاً از نوادر افکار حضرت مستطاب شریعتمدار معظم الیه دام ظله العالی است

جاء الربیع بهاره   والف نغمه فی هزاره   واثار الروح من النسیم باد وقلته

الا ورا د الی مقام کریم را د فا لو ر د من شوکته خار و العندلیب فی دولته کانه

شیخ بی نزار دخلت جنتی غیر باغ فرایت البنفسج فی کل بحر غیر داغ والغصن

لقد شاخ و فی وسعه اوراقه الفراخ فرایت الماء قد اب الی نهره والغصن

یعالج السموم بزهره و شجر الرمان انار ولقطات من خیار الاخیار ومن الفوق

والتحت زیر الاطیار العندلیب کانه الشادی و بالفرح ینادی الاحاجی

یقول ال البساتین الوا ایها النفس القویه زوری والبعیدة دری

فان الشمس یحدث ان اول اخلق الله نوری انفساح من فضل الله نسیب

ولنا من بحره نصیب فطلبت من وجنه المحبوب قبله لا عبوس فرمانی

رستم عشقه فی لحظة السهم شکوبس فاجری من عینی دمع بوس

این رقعه را بمقرب الخاقان سرکار محمد حسنخان دیوان بگی خراسان مرقوم فرموده اند

عرض میشود ازقراریکه مسموع شد اسناد و اوراق راجعه بخانه

ابتیاعی مخلص باسم محمد حسن بیک ناظر که در حضور مبارک بندگان والا

دامت شوکته بود بشما تسلیم شده است که مراجعه کرده ثانیا بمخلص اعاده نمایید

اگرچه حسن فطرت وکمال فطانت شخص شما در تشخیص حق و باطل کافی است

و احتیاجی بزحمت افزائی نیست ولی برای مزید اطلاع و بصیرت شما محض
اسقاط تکلیف شرعی و قطع ماده مفاسد اظهار میکنم که این علی اکبر نجار تیشه دست
نجار که در دیوانخانه عدلیه این روزها حرفهای نتراشیده میگوید شخصی است که
چند ماه قبل مصالحه نامچه جعل کرد و مهر علمای عظام را ساخت و بعضی آقایان هم
اشتباه کرده حکم شرعی صادر کرد تا اینکه مخلص دریافت کرده در اعلی
درجه ظهور تقلب او را معلوم نمود مراتب بحضور معدلت ظهور مبارک والا
عرض شد بملاحظه اجرای حدود شرعیه و ابقای حقوق عمومیه امر بسیاست
و تنبیه او فرمودند و بست تحصن جست حکم فرمودند بکشیک خانه سپرده شود
و مدتها محبوس بود در تشریف موکب والا بسرخس بوسایل حسنه مرخص شد
و اکنون با کمال تجری و آزادی حرکت میکند و طرف دعوی میشود و هرچه
میخواهد در حق محترمین قوم در دیوان عدل میگوید عاملنا بعدلک از
فضل شما گذشتیم ایام عزت مستدام

از دار الخلافه طهران بنواب اشرف امجد
والا معین التولیه دام اقباله مرقوم فرموده اند

عرض میشود   این دفعه رقیمه سرکار والا صبح الاخوان بود و ثانی این

خلکان فی وفیات الاعیان واقع موقع افسوس است و جای دریغ بخصوص از رحلت مرحوم خادم باشی رحمة الله علیه که کمال افسردگی دست داد مرد ممتاز یگانه بود و شوکت آستانهٔ فیض نشانه و با مخلص دوستی و ارتباط قلبی داشت کاملک نحو تحوهم بدلیل از نرسیدن معروضات مخلص اظهار حیرت فرموده بودید حق با حضرت والاست ولی عذر مرا هم موجه بدانید اوایل ورود و پریشانی حواس و تنگی اساس را بفراغت مشهد مقدس قیاس نفرمایند انشاء الله مکاتیب مفصله که با چاپار قبل فرستاده ام رسیده است و اطلاعات کامله از مجاری احوالات حاصل فرموده اید از حالات حالیه ام اگر بخواهید بحمدالله تعالی در کمال صحت و عزت در دار الخلافه علی الحساب اقامت دارم چندان با کسی حشر ندارم مگر با حفظ مراتب لزوم و محافظت آداب و رسوم شاهد مطلب اینکه با وجود تبدیل منزل سابق که حالا در منزل بیان الملک هستم و متصل بلسان الملک باز واجعل فی لسان صدق فی الآخرین میگویم و بحکم رسم مرسوم دیده و بازدید دیگر اقدامی نشده چند روز یکمرتبه بحضرت مستطاب اشرف سپهسالار اعظم نایل میشوم کمال مرحمت و التفات را دارند چند روز قبل فرمایش فرموده اند باید در اینمدت اقامت طهران موعظهٔ منبر

داشته باشد رقیمه از طرف ایشان بجناب آقای امام جمعه نوشته شد مضمون
رحمت مقرون ولی مخلص بملاحظاتی چند که شاید پاره را خود تفرس فرمایند
حضوراً انکاری نکردم ولی بعد راسهل انکاری نمودم شیخ الرئیس عفی عنه

رقعه ایست که در عزیمت دار الخلافه در اظهار
رضامندی از موافقت جناب میرزا علی خان
و آقای حسینقلی خان پسرهای مرحوم میرزا آقاخان
نوری صدر اعظم طاب ثراه بنواب مستطاب
والا سرکار معین التولیه مرقوم فرموده اند

عرض میشود اگر بخواهید وضع موافقت و طرز مرافقت اخوان
صفا را با مخلص بدانید از احاطه خط شریفشان بخط من قیاس فرمائید
که فیض همراهی را در هر لحظه مثل محیط و نقطه طالب سفر مائید و از افق انسانیت
و محبت بجمیع اطوار نورانیت طلوع مینمائید مناسب است استشهاد کنم

نور او از یمن و یسر و تحت و فوق	بر سر او بر گردنم مانند طوق

از اینکه نوریان جاذب بنده شده اند و مرا مجذوب تابش انوار
و نمایش اطوار خود خواسته اند ممنون و متشکرم و الحمد لله از نو اید

معاشرت ایشان شده اند مسافرت سهل هست باید سفر اگر قطعه من السقر است مقصد آنها
جای دیگر هست مگر از صحبت ایشان خود را در جنت می پندارم و از این
حسن اتفاق بسی منت دارم و از انجا که تعیش دنیا بی منقصتی نتواند بود بهمین
اندیشه یا لیتنا کنا معکم یا لیتکم کنتم معنا صفای مشرب انس خالی از
کدورت نیست خداوند عاقبت این سفر مبارک بخیر کند و بکشیدن بار
فراق که تحمیلی است لایطاق قدرت و توانائی و دهد و حوصله و شکیبائی
خدمت سرکار ملاطفت آثار آقای نایب التولیه دام اقباله عرض ارادت
دارم و از الطاف کامله ایشان شرمنده ام بحضرت خان متقی زاد الله
فی تقاه و اطال الله بقاه سلامی عاشقانه و درودی خالصانه برسانند

زنده رحمتی منه شیخ الرئیس عفی له

از اسلامبول میرزای غایب نویس محرر
مخصوص خود شان مرقوم فرموده اند

میرزای غائب نویس تا بحال اگر بعضی از خواص و اصحاب امتیاز
و اختصاص بر اخلاق و اطوار من مطلع بودند حالا خاصه و عامه بلکه ملل خارجه هم
یافته اند که من زبان بازو زمانه ساز نیستم رنگ تزویر پیش ما نبود و من

احسن من الله صبغة والا کار باینجا نمیرسید که از ری و طوس بروم و روس بیایم و درپیشاوحق محروس بیایم در اینصورت میدانید و میدانند که از روی کمال راستی و اعتقاد مینویسم بنده بکفایت و عقل و درایت و حسن معاشرت و تربیت متقرب الحضرة العلیه اعتماد التولیه بقدری اعتماد و اعتقاد دارم و وجودش را باندازه باثمر میدانم که اگر خدای نکرده درحق کسان من اسائه کند و اصلا در پی اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد انها نباشد باز ابقای اورا دران آستان قدس میخواهم و سلامتی و بقای اورا از خدا می طلبم که بلا عوض است و بعدیل علی الخصوص که در حضور و غیاب هیچوقت از جاده مستقیم محبت و حسن مراقبت منحرف نشده اند مخصوصا سلام مرا بایشان تبلیغ نمائید اگر مجال کردم انشاءالله تعالی بالاختصاص چیزی بعنوان ایشان مینویسم اگرچه بعد از حرکت از قوچان و اقامت در اسلامبول ابدا مرقومات ایشانرا ندیده ام یا نرسیده است بیست و هشتم شهر ربیع المولود ۱۳۰۴ شیخ الرئیس الحسینی

از حضرت شاهزاده عبدالعظیم بنواب مستطاب والا شاهزاده وجیه الله میرزا مرقوم فرموده‌اند

عرض میشود انی وجهت وجهی الیک جعلک الله وجیها فی الدنیا و الآخرة

از اصابت خاطر و فراست فطریه سرکار والا امیدوارم اظهار شوقی و عرض
ارادتی خدمت والا شود بخصوصیت قبل از آشنائی و معارفت پیش از آشنائی
حمل نفرمایند زیرا که تذکرهٔ مراودت سابقه و مواحدت صادقه را اگرچه خلاف
فرزانگی شمارند از گفتهٔ مجنون عامری توانم کرد که در بداوت عشق خود و
بداوت حسن عامریه گوید

تعشقت لیلی و هی غر صغیرة ‌ ‌ ‌ وکنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا

و دخلی بلوازم قوم و خویشی ندارد و اگرچه مغایرت لباس و مخالفت لسان
روابط نسبت و شرایط مناسبت را مرتفع نمیتواند کرد علی الحساب تا فیض حضور
والا دست دهد از کمال مروت و نهایت فتوت سرکار والا مسئلت میکنم
که ذریعه داعی را در موقع خاصی از لحاظ مبارک جناب مستطاب اجل اکرم
سپهسالار اعظم دام اجلاله العالی بگذرانید و جواب را بتوسط سفارت
مخلص صادر و روانه فرمایند که در تقدیم خلعت مبارک آستان قدس
تکلیفات معین باشد بقیه حجتی ندارم ایام سلطنت مستدام شیخ ادریس

بجناب جلالتماب اجل اکرم سپهسالار اعظم
دام اجلاله نوشته اند

بعرض اشرف عالی میرساند همانا بر خاطر اصابت اندیش جناب مستطاب
اجل عالی دام اجلاله کاملا منکشف باشد که عقیده پاک و نیت تابناک
اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت شاهنشاه اسلام پناه ادام الله ارکان
صولته و ایّد الله اعیان دولته تا بچه درجه بتعظیم شعائر اسلامیه و احیای
اوامر الهیه متوجه است و همه ساله در تحویل سال جدید و تجدید فال سعید تلبس
ملبوس سعادت مانوس را که بمجاورت مرقد مطهر و مشهد منور سلطان
سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلاف التحیة
والثنا تبرک یافته ضمیمهٔ فاتحهٔ میمنت و تمیمهٔ ساعد سلطنت گرفته و بقای
اقبال همایون و ارتقای اجلال روز افزون را در ضمن محافظت این
شعائر الهی ملاحظه فرموده اند و در این اوقات که این خادم شریعت
طاهره و داعی دولت قاهره برای مقصودی مهم عزیمت شرفیابی آستان
معدلت بنیان همایون داشت اولیای عتبهٔ مبارکه عرش درجه تقدیم
ملبوس میمنت ملبوس و ابلاغ توقیع رفیع مبارک را بحضور باهر النور اقدس
ارفع اعلی بعهدهٔ داعی راجع داشتند و باین وسیله معتبره محترمه را باختصاص
داعی واگذاشتند و در ورود بحضرت عبد العظیم علیه التحیة والتکریم مشرف

شده است و بحکم ساعت روز بیت و یکم ربیع‌الثانی انشاء‌الله خیال تشرف دار الخلافه
العلیه را دارد و باقتضای لزوم و پاس آداب و رسوم استحضار خاطر مبارک را
مبادرت نمود که در شرفیابی حضور مهر ظهور مبارک همایون بهر طوری رای
صواب نمای عالی اقتضا میکند امر عالی را انفیاد کند پر واضحست که بر رای
صوابنمای جناب جلالتماب اجل عالی پوشیده نیست که تربیت دولت
در ضمن تقویت ملت حاصل تواند شد لاغیر و امروزه بحمدالله تعالی حفظ شئونات
سده منسیه مقدس و پاس احترامات علیه آن وجه مبارکه بحسن اراده و یمن
اشاره جناب مستطاب عالی مربوط است   زید امر الله مطاع مطاع

شیخ الرئیس علی

انشای فصاحت برای این فرمان مبارک هم
انضیا از آن حضرت مستطاب شریعتمدار معظم الیه
دام ظله العالی است در خطبه فرمان خادمی نواب
عالیه زینة السلطنه   حرم شاهنشاهی

الحمد لله الذی جعل فی العدل زینة السلطنة و نجات السلطان و قال ان الله
یامر بالعدل و الاحسان و الصلوة علی من بعثه لتعلیم الکتاب و الحکمة و ثبته فی طریق

الصواب و العصمة و علی اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا و علی اصحابه البالغین الی کمال التعفف
و الفائزین الی اقصی مدارج التشرف صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
و بعد از انجا که سلامت عقیده و استقامت اراده ملوک با داد و دین
و پادشاهان پاک فطرت نیک آئین در مرائی عقاید خاندان حرم همیون
آشکار و ظاهر است و بر ضمایر جمیع اعضا و اجزای سلطنت روز افزون غالب
و ظاهر نواب علیه مخدره حرم مبارک شاهنشاهی و جوینده رضای الهی بنیة
السلطنه بتوسط بستکان آستان فیض نشان قدس درخواست و استدعا
کرد که اسمش در جریده منسوبین این عتبه سبا که نوشته آید و حصول این
نسبت و وصول باین سعادت زاد آخرت و مایه کمال شرف و مفاخرت
خواهد محض قبول مسئول نواب معزی الیها این توقیع رفیع مبارک صدور
می یابد که جناب جلالتماب قواما للسعادة و الاقبال مؤتمن الملک و فقه الله
تعالی که بنیابت ذات ملکوتی صفات سلطان الاسلام و مروج شریعت
خیر الانام المخصوص بتعظیم دین الله الباهر و ترویج شرع النبی الطاهر سلطان
العصر ایده الله تعالی بجنود النصر بتولیت آستان عرش ایوان سرکار

فیض آثار ما سرفراز است از نده السنه نواب علیه زینة السلطنه را تشرفا
خادمه حضرت سامیه مبارکه دانسته غدغن نماید که عمال خجسته اعمال
و کتاب سعادت نصاب دفترخانه مبارک شرح المنشور ساطع النور را
در دفاتر خود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند تحریرا فی ۳ شهر شوال

سنه ۱۲۹۳

صورت مکتوب مرغوبی است که از آثار
قلم اعجاز رقم ایشان است و در جریده حکمت
درج شده بود

دختری ترسا اطوار دلفریبش موزون و رسا فتنه پیران پارسا یگانه زیبا
عبده اقالیم شهره همه اقالیم که اگر شیخ صنعان یا شوخ کنعان ویرا دیدندی
آن یک در پیش رویش سلمت وجهی گفتی و آن یک در پناه لولا ان
رای برهان ربه رفتی اگرچه دلهای مشتاقان از صومعه و دیر کنیسة الطیر
بهوای او در پرواز بودی و تقوی ارباب تقوی با قدرت نمائی عشقش در پنجه
اعجاز دلی هر کس قامت موزونش دیدی بجای قم باذن الله زمین گیر شدی
که در عاشق کشی قیامت میکرد ار انگشت یار با نفاس عیسوی قضارا بدام

بمحبت جوانی ایرانی چنانکه افسرده وانی افتاد و سخت گرفتار شد توازبرای یکی ازار و صد هزار برایت روزگاری عشق را مکتوم ساختی و در پرده نرد محبت باختی لکن عشق را چسان پوشد و در آتش چگونه نجوشد کار از پرده تا بنغمه ساز کشید و ارغنون عشق بلند آواز گردید

لا تاخذ ابطلا منی احدا	قلبی و عینی فی دمی اشترکا

مقصود را با منظور خود ناگزیر و لابد بمیان آورد و آنچه در دل بود به بیان فراورد الّتی هو فی بیتها جوان را با آنکه نداوت غصن بود و بداوت حسن بادی عشق با عفاف ورزیدی و از خوف فاحشه بر خویشتن ترسیدی و لزیمی بهانا با دعلی موثر و انداری نافع قریب العهد بود عاقبت از خواستگار خویش تبدیل آئین و کیش خواست که دوام معاشرت و امتزاج بمناکحت و ازدواج بسته است و اختلاف دیانت این راه را بسته چه شود در سلک طیبات درآئی تا طیبین را همسر آئی

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم او ترا رهبر آید

فروغ دین تابناک برهنمائی عشق پاک در ساحت خاطر ترسازاده تابیدن گرفت یخرجهم من الظلمات الی النور عشق از این بسیار کرده است و کند

زنار را سبحه کرد و کنیسه را فتح در نیمهٔ شهر معظم شعبان هزار و سیصد و ده
در محضر اینجا خادم شریعت طاهره و داعی دولت قاهره شهادتین را گفت
و اسلام کامل پذیرفت و هم در آن مجلس بنکاح دلخواه با جوان عقد شد و آنچه نسیه
بود نقد خبر بر رهبان و قسیس رفت ضبطیه و پولیس آمد حسب القانون تازه
مسلمان را بدائرهٔ نظارت مذاهب بردند تا معلوم شود روی از تنصر چرا تافته
و بنور تبصر از کجا تافته یاران و خویشان هموطنان و همکیشان از در ملامت
درآمدند که از آئین عیسی و دیر و کلیسا چه دیدی که دین دیگر گزیدی شرف
و ناموس را بر باد دادی صلیب و ناقوس را بفریاد آوردی

	تو از مریم مگر شرمی نداری		ز عیسی مسیح آزرمی نداری	

آن نومسلمان مسیحیان با قول ثابت و عزم راسخ در دین حنیف و شرع
شریف پایداری کرد تا از وزارت مذاهب ورقهٔ رسمیه گرفته از اطاق
استنطاق و نطاق تکلیف مالایطاق بیرون خرامید که الحق قطرهٔ تحقیقه
عشق نی در هر سری شر میکند

این رقعهٔ مبارکه را در اسلامبول یکی از دوستان
مخصوص مرقوم فرموده اند

عرض میشود در حق این بنده از استیلای غضب اظهار حیرت
تعجب فرموده اید اگر خلاف ادب نباشد و نفرمایند ولما سکت
عن موسی الغضب حرفی هست در اینجاست انسان کامل باید امیر غضب باشد
نه اسیر غضب و در این باره نادره که امروز از مخلص ظهور کرد خدا داناست
محق و معذورم توهین شرع مقدس و بدزبانی از هر ناکس مطلبی نیست که
کسی تحمل کند مگر ناکسوار و بعهم من عادت بزبان درازی و سرفرازی
کرده ام حق با شما است اعقل و توکل مقتضای عقل است ولی مخلص اجاب
اسباب را زائل و منقطع می بینیم و سبب و مجیب را دائم و برقرار از قطع
پاره علائق و ظهور بعضی عوائق با کمال دنیاداری اندیشناک نیستیم زیرا که
ارض الله واسعه سببی دیگر انگیخته خواهد شد من حیث لا یحتسب و الا در اصل
مسئله قران السعدین مضمون آن بیان که الزانیه لا ینکحها الا زان واقف
شن طبقه از همه انبیا گذشته بدون تکلیف و رسم تعارف بنده حضرت
سفارت را شخص منصف درستی بجای آورده ام البته کار عقلا را میزان
عقل می سنجد و بموجبی از بنده نمیرنجد اگر چنان باشد که خواجه گوید دوستان
از در است میرنجد نگارم چون کنم از فوائد ماآیه صداقت و راستی را منظوم

ووارد شد اند حالیه وحشتی ندارم کونوا مع الصادقین ایام محبت بکام باد
رمضان المبارک ۱۳۱۰ شیخ کریم غفرله

میرزا علی نگاشته اند

انا دی علیا وهو بالافق الاعلی دنی فتدلی قاب قوسین او ادنی الحمد
لله الذی جعلک لی لسان صدق علیا وترجمان حق جلیا طوبی لک وللمستظلین
السدرة لامنتهی لها ویغردون باغصانها المبارکه شوقا وتولها فی جنته
عالیه قطوفها دانیه یا حسرتا علی نفس بورقة منها قانعه وتحن شوقا الی الاثمار
اليانعه من سیلعین جامات سلجاء ممتعات بسلسال وخمرار سلام فاخته فی
فحه کسرت جناحها العیت فی حنج ظلماء اذکرنی عند ربک فی کلماتک
واتک وانت تلتقط من ارض جنتک سنابل حبک یاد آرید ای مهمان
زین مرغ زار وفقنی الله بالصبر والاستقامة وفی نظائر اسهم الملامه فان
المرء یحیی الصبر وان کان میتا ویح الخلق وان کان صیتا والسلام

شیخ الرئیس غفرله

رقیمه ایست که در طهران سیف الملک نوری
مرقوم فرموده اند

مصر

عرض میشود   خط نورانی عالی که رشته جواهر ولآلی بود و مزین تر از تاج
کاوس و جناح طاوس بخط مستقیم بمحفل احباب رسید چون نامهٔ حسنات
که بدست اصحاب یمین رسد با کمال بهجت آن نامهٔ سعد و آیهٔ وعد را گشودم و همه
نمودم مادّهٔ قرّة الکتابه بر قدرت بیان و قوت بنان سرکار هر یک از
حضار تجدیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب حکیم شفائی که از کسالت روزه
این روزها مبهوت و مسبوت هست و ملازم سکتهٔ سکوت بتکلم و ترنم آمد کای
قاعدهٔ تازه ز دست تو قلم را   مجملا جمعی متعدد شان حسن خط عالی بودند آن
متحیران خاموشش تخلص حیرت وسیله خلاصی بنده شد که نتوانستم اخلاص
خود را بنمایم و ان حضرت صاحب السیف و القلم را بستایم بر حسب اراده
نافذه و مشیت ماضیه جناب جلالتماب آقای مجد الملک لازال خلقه مجیدا
وطبعه مجیدا فرمایش رفته بود که شب جمعه من الفطور الی السحور با لتزام حضور
فائز باشم مع الامتنان حاضرم و امر جناب معظم را مطاع میدانم

مجدی خسیرا و مجدی یا ولا کرم	و الشمس راد الضحی کالشمس فی الطفل

بلکه بقاعدهٔ فوت اکنون که از تولیت استان قدس انفصال دارند و
بمشیت و استان انس اتصال از اوامر ایشان تمکینی بی ریب و ریا دارم

دارم بشرط اینکه بار شیخ مثل العین کاتب غراب البین دارد و بارد نباشد
فغان از آن غراب بین وای او راستی در ذیل رقعه شریفه شکایت از
سرفه و درد سینه کرده بودند متأسفانه عرض میکنم سیف باید مدقوق
و مسلول باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند میخواهم

شیخ الرئیس عفی عنه

خاتمه در بیان ترتیب و طبع این کتاب مبارکه
منتخب نفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس

در عشر آخر جمادی الاخری سال یکهزار و سیصد و یازده هجری که جناب مستطاب
برهان المحققین سلطان المدققین الحکیم البارع الکامل مجمع العلوم والفضائل
العالم الربانی والعارف الصمدانی قدوة المتقین زبدة السالکین مرجع اصحاب
العلم والسلوک افتخار ابناء الملوک عماد الملة والدین اشرف العلماء والمجتهدین
ذو الریاستین حضرت اشرف ارفع والا صاحب التقوی والتقدیس مولانا
شیخ الرئیس ادام الله افاضاته العالیه در بندر بمبئی نزول اجلال نمود در کاشانه
بهشت نشانه جناب مستطاب متقرب الخاقان فخر الاماثل و عین الاعیان حاجی

حاجی عبد الحسین صاحب دام مجده منزل اخیار فرمود هر روز اکابر
دانشمندان و اعاظم خردمندان برای درک حضور مبارک آن بزرگوار از
هر کنار و گوشه توشه برداشته بزیارت فائز می شدند طالبان علم بهرهای وافر
و هنرجویان کامهای یافتند و ارباب صلاح و تقوی اقتدا می نمودند
و بملکات کریمه آنجناب اقتفا می جستند و چون از آنمکان شریف مراجعت
می کردند آنچه شنیده و دیده بودند گوشزد دیگران میفرمودند و از آنرو
روز بروز صیت فضائل و اخلاق آن بزرگوار بحدی انتشار و اشتهار یافت
که در اطراف و اکناف در هر محفل و مجلس کمالات آنحضرت را بر میشمردند
و بدعای خیر یاد می نمودند که خداداده را خدا داده) من بنده راقم
الحروف و کاتب این کتاب مستطاب (ابن عباس مرتضی الحسینی البرقانی) که مجالست
ارباب فضل و مصاحبت اهل کمال را بر تمام مهام مقدم داشته ام اگر
فی المثل در چین باشد و خرج سفر از کد یمین و عرق جبین که اطلبوا العلم و لو بالصین
بر دست همت خود فرض کرده ام که تا چند که بتوانم روزگار را در خدمت امثال
آنحضرت با خذ ادب و اکتساب هنر مصروف دارم دولت آنست که
بی خون دل آید بکنار یک صباحی برخاسته با خشنودی فراوان بسوی آن

بکعبهٔ مقصود روان شدم چون بدر سرا رسیدم خادم را دیدم گفتم که برو و بگو که فلان است ارادت دارد و حکایت دارد صاحب دردست و طالب درمان

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ‏ ‏ ‏ باز گردد یا درآید چیست فرمان شما

زمانی دیر بگذشت خادم آمد و پیام آورد که اجازت فرمودند و اجازت دادند در آن محفل قدس و مجلس انس درآمدم رایت الناس فی رجل والدهر فی ساعة والارض فی دار بزرگواری دیدم بر کرسی عزت روحانی نشسته و از هر در سخن با حضار در پیوسته که مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب وهم تواند احصا نماید و مقامات فضلش بالاتر از آن که طایر خیال ارتقا جوید سفینهٔ دریای حکمت و خزینهٔ علوم شریعت بذکاوت ذهن و جودت فهم و اصابت خاطر متصف بشیرین بیانی خاطر اهل دل میبرد و بسحر حلال زنگ ملال و کلال از خاطرها می سترد امام ائمهٔ صناعت ادب و دانا ترین مردم بلغات عرب فرو فی حضرتش بر دانشمندان عصر فزونی آفتاب بر ستارها و بحر بر غدیرها جامع فنون معقول و منقول و حدت فهمش برنده تر از سیف مصقول سالها دل طلب جام جم از ما میکرد بحمد الله بانچه مایل بودم نایل شدم

می‌شنیدم که جان جانان بود	چون بدیدم هزار چندان بود

تعظیم نمودم و تحیت فرستادم و تهنیت گفتم و بر سلامتی مزاج مبارکشان شکر و شادمانی کردم بار دیگر گشاده و حالتی افتاده تلطف و نوازش فرمودند و گذارشش پرسیدند شمه از گرفتاری در غربت و کربت خویش شرح دادم فرمودند چنان پندارم که ترا حظی از خط و بهره از فضل و بلاغت است بعرض رساندم حسن ظن بزرگان است که عیوب و معایب زیردستان را ادب می‌بینند و هنر می‌پندارند

نازنین جلوه نازنین بیند	نغز پاک ز تحسین چند

بلی توانم خطی نوشت که شکسته نباشد و بدون اعراب خوانند و بدرستی بخوانند چند سطری که در صفحه نوشته بودم بلحاظ مبارک گذرانیدم آفرین گفتند و تحسین بلیغ فرمودند و پس از آن مجلس اغلب ایام را مزاحم می‌شدم و مراحم می‌دیدم و گاهی که فراغتی از کارها حاصل می‌نمودند چنان مخالطت می‌کردند و ملاطفت می‌آوردند که گفتی پدر و پسر یک صلب و زاده یک عهدیم و از اشعار آبدار و نثرهای حکمت شعار که در ابداع مضامین ید بیضا داشت و شعری بر چشم و نثر واشش بر سر بگذاشت می‌سپردند و بمفتاح غیب قفل غم از قلب گشودند

طبعش عمان پرگهر بود	کلکش ز جنس نیشکر بود
هرشب غزلی نگفته می‌گفت	هر روز دری نسفته می‌سفت

من بنده آنچه می‌شنیدم شکسته بسته بخاطر یاد داشت مینمودم تا آنکه غزل
و قصیده چند بدست آمد روزی در محضر آن بزرگوار عرض کردم چه شود اگر
کتابی که اشعار و آثار بندگان حضرت والا در آن درج و ثبت باشد مرحمت
دارند تا نسخه کنم و اگر بشود بطبع رسانیده خواص و عوام بهره ور گردند فرمودند
چون بسیار بی اعتنائی و عدم مواظبت باشعار خود داشتم از آنچه دیوانی
و کتابی بصورت ترتیب و ترکیب نگرفته است و اگر چون توئی چنین شائق و مایل
بنکات ادبیه و اشعار فارسی و عربیه در اول نگران بودم هر آینه دواوین
متعدده و دفاتر متواتر فراهم میکردم افسوس که اکنون نه از آن اشعار
که سروده‌ام خبری است و نه مرا در خاطر از آنها اثری بحکم من طلب شیئاً
وجد وجد هر روز در خدمتش جوشش همی نمودم و کوشش همی کردم و
اصرار و مبالغه همی افزودم چون ملاحظه فرمودند که دست از طلب نمیدارم
و هر روز منوعی و طرزی عنوان میکنم و زحمت میدهم ناچار و ناگزیر فرمودند
جناب امانت نصاب میرزا حسن خان کاتب نویس که محرم مخصوص من بوده

و نوشتجات شرعیه را با و محوّل داشته بودم و در اوراقی چند غزل
و قصیده که از من شنیده و از دیگران بدست آورده نوشته است اگر
بدست آمد میسّر است هم در این اثنا بواسطهٔ تمنّای جمعی از ارادتمندان محل اقامت را
از آنجا که بود تغییر دادند و بواسطهٔ نسبت صوری و نسب معنوی بیت اشرف حضرت
مستطاب جلالت و نبالت نصاب شرف ارفع اکرم والا آقای سلطان محمّد
شاه ادام الله جلاله العالی فرود آمدند و نزول فرمودند و هم چون ماه مبارک
رمضان در پیش آمد بدست آمدن آن اوراق پس افتاد روزها در مسجد که
مخصوص شیعیان ایرانیان است پس از ادای فریضه بجماعت موعظه
حسنه میفرمودند و هم در حسن آباد که مرحوم مغفور جنّت و رضوان آرامگاه خلد
آشیان آقاخان طاب ثراه مدفون است بمزار تشریف میبردند با وجود
گرمی هوای بمبئی خصوص در آن اوقات و زحمت روزه و محنت مسافت
بعیده مردم در هر دو مکان حاضر می شدند و کلمات حضرتش را اصغا مینمودند
بعلاوه مسلمانان دیگر که از سلسلهٔ تشیع خارج بودند و کم و بیش زبان
عربی و فارسی میدانستند هر روز رده می بستند و در پای منبر می نشستند
و آنجناب بنوعی نکات و دقایق کلمات را بیان میفرمود که خرد و بزرگ

و جاهل و عالم حظی وافر و بهره کامل می برند و بر اشعاری که در اثبات توحید
و قواعد دینیه بدانها استشهاد می رود چندان احاطت داشت که ائمه نحو را
مایه حیرت بود و بر اسانید اخبار و متون احادیث خبیر و بصیر و چون خواستی
بر صدق حکم و صحت قول دلیل آوردی اول بقرآن مجید استشهاد کردی و هرگاه
در فرقان حمید شاهدی بر مدعای خود بنظر نیاوردی بحدیث نبوی و
آثار اهل عصمت علیهم السلام تمسک جستی و الا از اشعار جاهلیت و فصحای عرب
گواه آوردی و اگر نه از اشعار خود حجت قاطع بیان فرمودی قلب و
زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نبود
و سخنانش چنان بحلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود از
تاثیر کلمات با برکات و ادراک حضور مبارکشان ماه روزه بدان خوشی گذشت
که بسالها یک روزش فراهم نتوان کرد باآنکه چون ماه رمضان سپری شد
و فرصت بدست آمد آن اوراق موعود معهود را با چند پاره از مکاتیب
بدیعه و رسائل غریبه که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید
ارسال داشتند روزی دو بترتیب اوراق و تهیه اسباب بر خاستم و پس
برای کتابت آن نسخه شریفه نشستم چندی نگذشت که آن نسخه بپایان آمد و بطبع

رسید

رسید در محضر شریف آنحضرت بردم وگفتم که کار این نسخه باینجا رسیده است
چه شود اگر سعدیه که متضمن ترجمه حال و بیان ماجرای آنجناب ملکوتی آداب
باشد بعنوان دیباچه مرقوم دارند وجمعی را با خود یار کرده بر مدعای خود
اصرار و مبالغه نمودم تا آنکه قبول فرمودند دیباچهٔ که در اول کتاب است
مستعجلا و بلا تکلف مرقوم داشتند و هم مسمطی که بخواهش دوستانه محرر نامه
نواب مستطاب اشرف والا آقای سلطان محمد شاه ادام الله اجلاله العالی
انشاء فرموده بودند با چند غزل و چند بیتی از قصاید که در خاطر شریفشان گذشته
بوده دادند چون کتاب تمام شده بود لاعلاج آن اشعار در دیباچه ثبت و ضبط
آمد سخن سنجان و خردمندان که طالب نام و شرف اند نه حسودان و بیهنران
که جویای آب و علف فهم می نمایند که چگونه از کلک گهرریز و طبع موج
داد سخن سرائی داده انصاف و خالی از گزاف عالمی متبحر و سخنوری آگاه
و بانواع معقول و باصناف منقول جامع و بفنون علوم و قوانین احکام
و نوامیس شرایع کامل و بر اسرار تمام ملل و نحل مطلع بهر فنی بود چون مرد
یک فن خامهٔ شکنیش بر بیاض صفحه دیده ور مد دیده را روشنی داده و بنان
نکته سنجش حل و عقد و نکات عبارات را ید بیضا فرموده

ففی کل لفظ منه روض من المنی ... و فی کل سطر منه عقد من الدر

* دام الله ایامه و اجری بالخیر اقدامه و ضاعف حسناته و ارفع درجاته *

* غم از گردش روزگارش مباد ... وز اندیشه بر دل غبارش مباد *

مخفی نماناد که مقصود من بنده از تحریر این خاتمه نه بیان هنر و اظهار خبر بود بدیهی است که شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و مناره بلند در دامنه کوه الوند پست نماید لکن بیم داشتم که مبادا مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب اشعار را غیر مرتب ببینند بر بی سواطبقی و عدم کفایت و قابلیتم حمل کنند ناچار بدین خاتمه که صحیفه حقیقت بیان زبان عذارست عرض حال و گذارش را نمودم العذر عند کرام الناس مقبول و نسئل الله الذی بیده ازمّة التوفیق و اعنة التحقیق ان یشرح صدورنا و یسهل امورنا و یهدینا سواء السبیل انه حسبنا و نعم الوکیل

و هم این ماده تاریخ این کتاب مبارک پس از اختتام خاتمه بخاطر خطور کرد

این نسخه در افشان گنجینه درخشان ... خوش طبع گشت رخشان چون بدر در تمامی

چون شیخ شهره شد زین ماده نام و شد ... تاریخ این اثر شد شیخ الرئیس نامی

۱۳۱۲

تم الکتاب علی ید اقل الکتاب ابن عباس مرتضی الحسینی البرغانی عفی الله جرائمهما

فی ۲ محرم الحرام ۱۳۱۲

کتاب
مستطاب منتخب النفیس

از آثار مرحوم شاهزاده شیخ الرئیس

از نشریات کتابفروشی محمودی
تهران - مسجد سلطانی

چاپ افست رشدیه